عرفان و عارف نمایان

ترجمهٔ کتاب

کسر اصنام الجاهلیّة

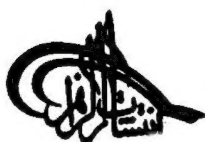
تألیف :

حکیم متألّه صدرالدّین محمّد شیرازی (ملاّصدرا)

قدّس سرّه

ترجمهٔ

محسن بیدارفر



بسم الله الرحمن الرحیم



عرفان
و عارف نمایان

ترجمه‌ی

کسراصنام الجاهلیه

تألیف

صدرالدین محمد شیرازی قدس ره
(ملاصدرا)

ترجمه

محسن بیدارفر

فهرست مندرجات

عنوان | صفحه

گفتار سوم

گفتار چهارم

خاتمه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین، والصلوة والسلام علی الانبیاء والمرسلین، سیما سیدهم وخاتمهم محمد وعلی اله واصحابه المنتجبین.

رب، اشرح لی صدری ویسّر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی:

هرکس و با هر مقدار شناختی که از خود و جهان هستی داشته باشد بداهت در می یابد که موجودی ایستا نیست، بلکه در راه بوده و در مسیری حرکت می کند. استدلالات عقلی و نصوص دینی و یافته های مکاشفه گران نیز هشدار می دهند که او درین ره‌پیمائی نه بسوی نیستی که بسوی ابدیت می رود، ابدیتی که تا انسان اینجائی است دیدگانش قدرت دید آنجا را نخواهند داشت، و منتهای یافت او شنیدن اوصافی از افرادی است که خود را از تنگنای دنیای ماده بالا کشیده اند و دیدگاهشان از عالم دنیا گذشته است، و در گوش دیگران می خوانند: «اینقدر هست که بانگ جرسی می آید».

کشش درونی و میل به اطلاع و رسیدن به منزل مقصود و بی خبری عامه و دراز و ناهموار بودن راه، گروهی شیاد را یار گشته تا خود را رهنما و عارف و عالم و صوفی رقم زنند. افرادی که قیافه‌ای ژولیده و موی سرِ از کمر بدر رفته و ریشی از چانه تا عانه رسیده را نشان عرفان و خداشناسی می نمایانند، و بناحق فریاد هو و حق بر سر هرکوی و برزن می کشند، و عده‌ای ساده‌لوح را که به حکم فطرت

تشنه‌ی آبی هستند به سرابی ره می نمایند، و ازین راه برای خود مال و منالی فراهم آورده و مرید و متابعانی دست و پا می کنند و شهرت و ریاستی بهم می زنند.

افراد بصیر و روشن ضمیر که خود از دنیاداری و مریدسازی بدورند از دیدن چنین افراد وشهرت ومورد اعتماد قرار گرفتن آنها سخت در رنجند، و مقابله با این افراد و معرفی چنین شیادان را برخود فرض عین می دانند.

از کسانی که مبارزه با چنین منافقانی را برخود واجب دیده و بمقابله‌ی آنان کمر بسته اند فیلسوف بزرگ و اندیشمند و عارف سترگ قرن دهم و یازدهم هجری **صدرالمتالهین شیرازی** است که درین راه اشارات و تفصیلا تی را که در کتابهای مختصر و مفصّلش می کند کافی ندیده و بنوشتن رساله ای مستقل درین معنی همت گماشته است تا ره گم کرده گانی را که حرامی را بلد انگاشته اند بصیرت بخشد، و نشانه های افراد راستگو و دروغزن را یادآور شود، و پوچ بودن ادعای مدعیان دروغین را آشکار گرداند، و مسیر صحیح معرفت نفس را نشان دهد. کتاب حاضر محصول این فکر اوست.

نگاهی گذرا به مشکلهائی که پس از آسان نمائی عشق در اول راه می افتد—وهم طول راه وخطرات وسختی هاوناآشنائی به راه و بیراهه ها— کافی است تا ضرورت وجود رهبری ره‌شناس و مورد اعتماد را دریابیم، و تأمل در خطا کاری انسانها نشان می دهد که استاد واقعی جز فرد معصوم یا کسی که از نور او پرتو می گیرد نتواند بود، ازینجا روشن می گردد که چرا آسمان بشریت بی نور آفتاب ولایت، صاحب العصر حضرت بقية الله الاعظم در تاریکی مطلق فرو می رود، که «بیمنه رزق الوری».

درد نهفتگی حضرتش از پیش چشمان کم نور ما قلب هرخداجوئی را بسختی می فشارد، مانا که جهان در عزای غیبتش سیه‌جامه‌ی ظلمت بتن کرده است: ... أليس الصبح بقريب.

درایـن شب سیاهم گم گشت راه مقصود　　　ازگوشه ای برون آی ای کوکب هدایت

بدین امید که بارقه‌ی انقلاب اسلامی زمینه‌ساز ظهور حضرتش باشد این حکایت را همچنان باقی می گذاریم و به ذکر مؤلف و کتاب حاضر می پردازیم:

مؤلف:

مؤلف مشهورتر و بزرگتر از آنست که درین مختصر سخن از او گوئیم، لیکن محض تکمیل این پیشگفتار ذکر شرح حال مختصری درینجا لازم می نمود. این بنده خود پی تهیه چنین گفتاری بودم که بخاطرم آمد متفکر و فیلسوف فقید آیة‌الله رفیعی قزوینی —نورالله مضجعه— مقالهٔ موجزی درین معنی مرقوم داشته‌اند بهتر دیدم همان مقاله را در پایان این پیشگفتار بیاورم که درعین تأمین مقصود یادی نیز از آن بزرگمرد که آثار قلمی کمی از ایشان در دست است شده باشد[۱]، ازینرو تنها به ذکر تألیفات صدرالمتالهین —قدس سره— و ویژگی های کتاب حاضر می پردازم:

تألیفات صدرالمتألهین—ره:[۲]

۱— **اتحادالعاقل والمعقول.** علامه فقید مؤلف **الذریعة** ذکر کرده (۸۱/۱) که این رساله در ایران بچاپ رسیده است.

۲— **اتصاف الماهیة بالوجود.** که جزء مجموعه‌ی رسائل صدرالمتألهین بسال ۱۳۰۲، و همچنین در حاشیه‌ی رساله‌ی **التصور والتصدیق** از مؤلف که همراه با کتاب **الجوهر النضید** علامه‌ی حلی بسال ۱۳۱۱ چاپ سنگی شده است.

۳— **اجوبة المسائل** که پاسخ پنج پرسش محمد گیلانی معروف به «ملاشمسا» است و در حاشیه‌ی چاپ سنگی کتاب **مبدء و معاد** آمده است.

۴— **اجوبة المسائل** (جواب مسائل بعض الخلان) که همراه با دو رساله‌ی

۱— مجموعهٔ رسائل و حواشی مرحوم قزوینی توسط ناشر در زیر چاپ است. امید است خداوند توفیق خیر دهد تا انشاءالله با طبعی مطلوب تقدیم دوستداران دانش گرداند. ناشر.

۲— در ذکر تألیفات صدرالمتألهین استفاده‌ی بسیاری از «فهرست نگارشهای صدرای شیرازی» شده است که به خامه‌ی فاضل محترم آقای دانش پژوه و در یادنامه‌ی ملاصدرا، ص ۱۰۵— ۱۲۰ چاپ شده است. (دانشکده الهیات، طهران، ۱۳۴۰ش).

دیگر بعنوان **رسائل فلسفی** بسال ۱۳۹۲—ق از طرف دانشکده الهیات مشهد چاپ شده است.

۵— **اجوبة المسائل النصیریة** که پاسخ پرسشهای خواجه نصیرالدین طوسی از شمس الدین عبدالحمیدبن عیسی خسروشاهی است و درهامش چاپ سنگی کتاب **مبدء ومعاد** و همچنین **شرح هدایه‌ی** أثیریه چاپ شده است.

۶— **اسرارالآیات و انوار البینات** که کتابی است فلسفی و عرفانی و تفسیری و در تهران بسال ۱۳۱۹ بطریقه‌ی سنگی و همچنین بسال ۱۳۶۰—ش بوسیله‌ی انجمن حکمت و فلسفه‌ی ایران چاپ حروفی شده است.

۷— **اکسیرالعارفین في معرفة طریق الحق والیقین** که ضمن رسائل مذکور در فوق بسال ۱۳۰۲ چاپ شده است. و أخیراً نیز همراه با ترجمه‌ی ژاپنی از طرف انجمن بررسیهای اسلامی دانشگاه توکیو چاپ شده است (مجله معارف شماره ۲، ص ۱۹۰).

۸— **التشخص** که ضمن رسائل مذکور چاپ شده است.

۹— **التصور والتصدیق** که بسال ۱۳۱۱ همراه کتاب **الجوهر النضید** چاپ سنگی شده است، و همچنین بسال ۱۳۶۲—ش همراه همان کتاب توسط انتشارات بیدار چاپ حروفی شده است.

۱۰— **تفسیر سوره‌هائی از قرآن**، این تفسیرها بسال ۱۳۲۲ در مجموعه‌ای بطریقه‌ی سنگی چاپ شده است و شامل تفسیر سوره‌ی فاتحه، سوره‌ی بقره تا آیه‌ی ۶۵،[3] آیة الکرسی، آیه‌ی نور، و سوره‌های حدید، سجده، یس، واقعه، جمعه، طارق، اعلی، وزلزال است. و باردیگر تفسیر فاتحه و بقره و قسمتی از آیة الکرسی با هم بسال ۱۳۰۲—ق و نیز تفسیر سوره‌ی اعلی به همراه **کشف الفوائد** علامه و چند رساله‌ی دیگر بسال ۱۳۱۲—ق، و تفسیر آیه‌ی نور بسال ۱۳۱۳— ق، و تفسیر سوره‌ی واقعه بقطع جیبی بطور مستقل چاپ شده است، همچنین تفسیر

۳— نسخه‌ای ازین قسمت تفسیر که مقدار زیادی از اول و قسمتی از آخر آن افتاده به خط مؤلف در کتابخانه مسجداعظم قم موجود است.

سوره‌ی حمد و بقره بسال ۱۳۹۳—ق در تهران طبع حروفی شده، و اخیراً نیز مجموعه‌ی این تفاسیر در هفت جلد از طرف انتشارات بیدار در قم چاپ می شود که تاکنون پنج جلد آن منتشر شده است.[۴] ضمناً تفسیر آیه‌ی نور و سوره‌های جمعه، واقعه، اعلی، طارق، زلزال نیز مستقلا همراه با ترجمه‌ی آقای محمد خواجوی از طرف انتشارات مولی در تهران منتشر شده است.

۱۱— **حاشیه‌ی شرح حکمة‌الاشراق** که حواشی بسیار دقیق و ممتعی است و درهامش همان کتاب بسال ۱۳۱۵—ق چاپ سنگی شده است.

۱۲— **حاشیه‌برالهیات شفا** تألیف ابن‌سینا، این حواشی که برخلاف متن **شفا** که به املاء و قلم سنگین شیخ الرئیس است به قلم روان و شیرین صدرالمتالهین نوشته شده و حاوی دقائق و لطائف بسیار و از آثار جالب توجه صدرالمتالهین است که تاپایان کتاب نیز نرسیده است، و در سال ۱۳۰۳—ق همراه متن **شفا** چاپ سنگی شده‌است.

۱۳— **حدوث العالم** که ضمن رسائل وی بسال ۱۳۰۲ چاپ شده است.

۱٤— **الحشر** که ضمن رسائل وی و همچنین در حاشیه‌ی چاپ سنگی **مبدء و معاد** و در حاشیه‌ی **کشف‌الفوائد** علامه حلی —ره— چاپ سنگی شده و همچنین در سال ۱۳٦۳ در تهران از طرف انتشارات مولی و همراه با ترجمه‌ی این کتاب بقلم آقای محمد خواجوی چاپ حروفی شده است.

۱۵— **الحکمة‌العرشیة** رساله ی مختصری است که در آن آراء خود را بیان می کند. این کتاب همراه با کتاب **المشاعر** بسال ۱۳۱۵ چاپ سنگی شده، و در سال ۱۳٤۱—ش نیز از طرف دانشگاه اصفهان و همراه با ترجمه‌ی آقای غلامحسین آهنی منتشر شده است.

٤— در فهرستی که آقای دانش‌پژوه تنظیم کرده‌اند. تفسیر سوره‌ی **الضحی و الطلاق** نیز ذکر شده‌اند که بنظر می رسد، اشتباه باشد و یاتاکنون بنده موفق به دیدن آن دو نشده‌ام. همچنانکه صاحب **الذریعه** (٤/۳۳۸) نیزتفسیر سوره‌ی **الضحی** راذکرکرده است ومتذکرمی شود که‌ضمن مجموعه‌ی تفاسیر وی بسال ۱۳۲۲ چاپ شده است، که این معنی مسلماً اشتباه است.

۱۶— **الحكمة المتعالية فی الاسفار الاربعة العقلية** مهمترین کتاب صدرالمتالهین و مشهورترین و مفصلترین آنهاست، درین کتاب آراء و نظرات فلاسفه‌ی پیشین را ذکر و به نقد و تحقیق آنها پرداخته است، و همچنین نظرات مخصوص خود را نیز در پایان هر مبحث ذکر می کند. این کتاب بسال ۱۲۸۲ و همراه با حواشی حکیم بزرگ الهی حاج ملاهادی سبزواری —ره— در چهار مجلد چاپ سنگی شده، و اخیراً نیز در قم و باضافه‌ی حواشی فیلسوف فقید علامه‌ی طباطبائی —ره— در نه جلد چاپ حروفی شده است.

۱۷— **خلق الاعمال** ضمن رسائل وی و همراه **کشف الفوائد** چاپ شده است.

۱۸— **دیباچه‌ی عرش التقدیس** آقای دانش پژوه ذکر کرده‌اند که نسخه‌ای از آن در دانشگاه (ف ۲۹۹) هست.

۱۹— **دیوان شعر** که به نوشته‌ی صاحب **الذریعة** (۹/۶۰۰) نسخه‌ای از آن که توسط شاگرد بزرگوارش فیض کاشانی جمع آوری شده است به خط او در کرمانشاه موجود است، و این رباعی را از آن مجموعه نقل می کند که گویا نشان از دست دادن بینائی وی در آخر عمر است:

جهان بین من گر چه رفت ازنهاد جهان آفرین بین من کم مباد
جهان بین اگرشدجهان بان بجاست جهان راجهان بان نه غیراز خداست

تعداد ۸ رباعی از رباعیات صدرالمتالهین نیز بهمراه کتاب **سه اصل** وی چاپ شده است و از آنجمله است:

زاهدز بهشت، خان ومان می سازد عابد بعمل، بدان جهان می نازد
عارف بعمارت درون می یازد عاشق ز برای دوست جان می بازد

۲۰— **الرسالة القدسية فی اسرار النقطة الحسية** این کتاب در حاشیه‌ی **المبدء والمعاد** چاپ سنگی ، چاپ شده است.[۵]

۵— آقای سید جلال آشتیانی در کتاب **شرح حال وآراء فلسفی ملاصدرا**، ص ۲۰۸ اظهار داشته اند: «از طرز تحریر این رساله معلوم می شود که از تصنیفات ملاصدرا نمی باشد».

۲۱– **سریان نور وجود الحق فی الموجودات** که ضمن رسائل وی چاپ شده است.

۲۲– **سه اصل** تنها کتابی است که مؤلف بزبان فارسی نوشته است. و این رساله از طرف دانشکده‌ی الهیات تهران بسال ۱۳٤۰–ش منتشر شده است. رباعیات فوق الذکر و منتخب مثنوی نیز ملحق به همین کتاب آمده است.

۲۳– **شرح اصول کافی** که از آغاز تا قسمتی از کتاب الحجة را شرح کرده است. ازین کتاب احاطه‌ی صدرالمتالهین بر فنون مختلف اسلامی آشکار می‌شود و دقیق‌ترین شرحی است که تاکنون برکتاب شریف کافی نوشته شده است. این کتاب همراه **مفاتیح الغیب** بطریقه‌ی سنگی چاپ شده است. و اخیراً نیز آقای محمد خواجوی مشغول ترجمه و چاپ آن بطرز جدید می‌باشند –وفقه الله تعالی–.[۶]

۲٤– **اللمعات المشرقیة فی المباحث المنطقیة** که رساله‌ی جالبی در منطق است و همراه با شرحی که آقای مشکوة الدینی براین کتاب نوشته‌اند در تهران بنام **منطق نوین** چاپ و منتشر شده است.[۷]

۲۵– **شرح الهدایة الاثیریة** شرحی است بر هدایه‌ی اثیرالدین ابهری که بطریقه‌ی مشاء و گویا در اوان زندگی علمی خود نوشته و آراء خاص وی در آن دیده نمی‌شود. این کتاب بسال ۱۳۱۳–ق در طهران چاپ سنگی شده است.[۸]

۲٦– **الشواهد الربوبیة فی المناهج السلوکیة** که از کتابهای بی نظیر مؤلف است و مطالب خود را در آن بطور خلاصه بیان کرده و بسال ۱۲۸٦ بهمراه تعلیقات حکیم سبزواری چاپ سنگی شده است، و همچنین در سال ۱۳٤٦–ش

٦–قسمتی ازین شرح به خط مؤلف در کتابخانه‌ی آیة الله مرعشی نجفی– دام ظله– در قم موجود است.

۷– در فهرست نگارشهای صدرا، این کتاب بعنوان التنقیه معرفی شده که ظاهراً اشتباه باشد و نام صحیح آن همین است که ذکر شد.

۸– ازین کتاب نسخه‌ای در کتابخانه دانشگاه تهران هست که به نوشته‌ی آقای دانش پژوه احتمالاً خط خود مؤلف است.

و بضمیمه‌ی همان تعلیقات و مقدمه‌ی آقای آشتیانی از طرف دانشکدی الهیات مشهد چاپ حروفی شده است.

۲۷– کتاب دیگری به همین نام که طبق نوشته‌ی آقای دانش‌پژوه غیراز کتاب فوق الذکر است و فهرست مانندیست از مسائل فلسفی خود او و نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ی سپهسالار (ش ۶۳۱۹/۵) موجود است. نگارنده با مراجعات مکرری که بدین کتابخانه نمودم مع الاسف در اثر بهمریختگی و نامرتبی اداره‌ی این کتابخانه موفق بدیدن نسخه‌ی مذکور نگشتم و با این که در فهرست چاپی این کتابخانه نام و شماره‌ی آن آمده است متصدی مربوطه از وجود آن اظهار بی اطلاعی فرمود.

۲۸– **القضاء والقدر** که ضمن مجموعه‌ی رسائل وی چاپ شده است.

۲۹– **کسر اصنام الجاهلية** که همین رساله‌ی موجود است و درباره‌ی آن توضیح بیشتری خواهیم داشت.

۳۰– **لمية اختصاص المنطقة بموضع معين من الفلك** که نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ی آستان قدس: (۴:۲۰۱ در دنبال نسخه‌ی شفای ش ۸۷۶) موجود است.

۳۱– **المبدء والمعاد** که از کتابهای بسیار جالب صدرالمتالهین است و در سال ۱۳۱۴–ق در طهران چاپ سنگی شده است، و بار دیگر در سال ۱۳۵۴–ش، توسط انجمن فلسفه در تهران و با چاپ حروفی منتشر شده است.

۳۲– **متشابه القرآن** که بسال ۱۳۹۲–ق، همراه با دو رساله‌ی دیگر مؤلف و مقدمه‌ی مفصل آقای آشتیانی بعنوان **رسائل فلسفی** از طرف دانشگاه مشهد منتشر شده است.

۳۳– **المزاج** درآستان قدس (۱۴۳:۴) نسخه‌ای ازآن موجود است.

۳۴– **المسائل القدسية** که همراه با **متشابه القرآن** مذکور در فوق چاپ شده است.

۳۵– **المشاعر** رساله‌ای موجز و بسیار دقیق که همراه **الحكمة العرشية**

بسال ۱۳۱۵ چاپ سنگی شده است و همچنین در سال ۱۳۴۰ش—ه با ترجمه‌ی آقای غلامحسین آهنی از طرف دانشگاه اصفهان و در سال ۱۳۴۲ بهمراه ترجمه‌ی فارسی میرزا عمادالدولة که ترجمه‌ی خوبی از کتاب مذکور است و همچنین مقدمه و ترجمه‌ی فرانسه از طرف انجمن ایران و فرانسه در تهران منتشر شده است.

۳۶— **المظاهر الالهیة فی اسرار العلوم الکمالیة** که در حاشیه‌ی **المبدء والمعاد** بسال ۱۳۱۴ و در سال ۱۳۸۰—ق از طرف دانشکده‌ی الهیات مشهد مستقلا چاپ شده است.

۳۷— **المعادالجسمانی** نسخه‌ای ازین رساله درکتابخانه‌ی آستان قدس (به دنبال شفای ش ۷۸۶— طوس: ۲۰۱/۴) موجود است. و احتمالاً این رساله همان «زادالسالکین» است که همراه شرح مفصلی از آقای آشتیانی از طرف انجمن حکمت و فلسفه در ۱۳۵۹—ش منتشر شده است.

۳۸— **مفاتیح الغیب** کتابی است بسیار شریف و پرمطلب که بهمراه **شرح اصول کافی** چاپ سنگی شده و اخیراً نیز از طرف انجمن حکمت و فلسفه و به همت آقای محمد خواجوی چاپ و منتشر شده است.

۳۹— **الواردات القلبیة** رساله‌ای است موجز که بهمراه رسائل وی چاپ شده و همچنین بسال ۱۳۵۸ش—ه بهمراه ترجمهٔ آن از دکتر احمد شفیعیها طرف انجمن حکمت و فلسفه منتشر شده است.

۴۰— **الوجود** که نسخه‌ای از آن در کتابخانه دانشکده‌ی حقوق تهران موجود است (فهرست ص ۵۰۰).

رسائل دیگری نیز ضمن تألیفات صدرالمتالهین ذکر کرده‌اند که در انتساب آنها به وی تردید وجود دارد.

همچنین اخیراً رساله‌ای بنام «ایقاظ النائمین» از طرف انجمن فلسفه و با گونه‌ای بسیار بدو مغلوط منتشر شد که با ذکر قرائنی موجود در کتاب مذکور از تالیفات صدرا معرفی شده است.

دونامه نیز از صدرالمتالهین موجود است که یکی را به استاد خود میرداماد —ره— نوشته و دیگری را به شمسای گیلانی (ریو— ۴۱۷/۲ذیل). اولی در کتاب «شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا» تألیف آقای آشتیانی ص ۲۲۵ چاپ شده است.

کسر اصنام الجاهلیة

(شکست بتهای جاهلیت)

سبب نوشتن این کتاب را مؤلف چنین بیان می کند:

«درین زمان که تاریکی های نادانی و نابینائی در شهرها پراکنده گشته است، وکوته‌فکری و نادرستی همه‌ی آبادیها را فرا گرفته است، گروههائی را می بینم که با تمامی توان خویش در عقائد و گفتار به نادانی و هذیان گرائیده‌اند و بر فسادگری در کردار اصرار می ورزند... و با همه‌ی تهیدستیشان در علم و عمل خود را به ارباب توحید و اصحاب تفرید مانسته می انگارند... و پیرو یکی از همنوعان خود گشته‌اند که ولایت خداوند و قرب و منزلت داشتن نزد او را مدعی است...».

آنگاه بشرح کردار چنین مدعیان می پردازد و توضیح این که با داشتن خصوصیاتی که اینان دارایند نتوان عرفان و شناختی از حق داشت و اقوال و شطحیات اینان ترّهاتی بیش نیست. و پس از بیان چندی از طرق عوامفریبی و علل پیدا شدن اعتقاد در افراد ساده‌لوح نسبت به اینان می گوید:

«چون دیدم که دفع این شر کاری خطیر در امر دین است و رفع این شبهه از قلب دانش‌پژوهان —و دیگر مبتدیان— و خلاص نمودن آنان از وسوسه های شیاطین کاری سترگ می باشد، از خداوند خیرجوئی نموده و شروع در ازاله‌ی وسوسه‌ها و رفع شبهات و باطل کردن یاوه‌ها و باز نمودن گره‌های بسته‌ی اینان نمودم... این رساله پرداخته گشت... و در یک مقدمه و چهار گفتار و یک خاتمه‌اش ترتیب دادم».

در مقدمه‌ی کتاب نخستْ نفس انسانی و کیفیت تکاملی علمی آن را توضیح می دهد، و با ذکر مثالی چگونگی کسب معارف و موانعی را که در راه آن موجود است بیان می کند و این که بدون کوشش بسیار و رفع این موانع دست یابی به علم و عرفان نشدنی است؛ آنگاه متوجه می سازد:افراد مدعی که نه در تحصیل و راه بدست آوردن عرفان رنجی می برند و نه در راه برطَرف کردن موانع کوششی نموده‌اند هرگز به عرفان الهی نتوانند رسید و این چنین مدّعیان جز عده‌ای شیاد و دروغزن بیش نیستند که امر را بر دیگران مشتبه می سازند و چه بسا برخودشان نیز مشتبه شده است.

گفتار اول: این گفتار در بیان این معنی است که برترین مقام، رسیدن به معرفت الهی است؛ و شخص خداجوی باید نخست مقررات شریعت را شناخته و سخت بدانها پایبند بود، و بدون چنین دانشی شروعِ در مجاهدت گمراهی ببار آرد، و کسی که خود را بریاضات شرعی تهذیب ننموده است نشاید که بفکر نظر در حقایق افتد.

آنگاه بیان می کند که حکیم و فقیه کیست و علما برچند قسمند، و اینکه مقام حکمت بسیار بلند است و هرکسی را حکیم نتوان خواند و عارف حقیقی را مرتبتی بلند است گواینکه کسی او را نشناسد و پیرو او نگردد.

گفتار دوم: درین گفتار بیان می کند گواینکه برترین مقام، داشتن علم است ولی نه هرعلمی، بلکه برترین همه، علم الهی است. و اینکه رسیدن به معارف یقینی بالا ترین کمال و نهایت بهجت و سعادت است، و ثمره‌ی خلقت و بالا ترین مقصود از آن همانا وجود عالم ربانی است و دیگران بمنزله‌ی طفیل وجود او یند.

آنگاه می گوید کسانی را که عقایدی خلاف واقع و فاسد دارند خطر بدعاقبتی تهدید می کند، و بیان اینکه سبب بدعاقبتی چیست و از آن پس چندی از نشانه‌ی دوستان خدای را بر می شمارد تا افراد بی توجه را روشن شود که چه کسانی دوستان خدایند و چه نشانه هائی دارند و فریب منافقان و دروغزنان را نخورند.

گفتار سوم: در ذکر صفات نیکان است افرادی که رتبه‌شان پائین‌تر از مقربین است.

درین گفتار نخست بیان می کند که تصفیه و تهذیب جز با پرداختن به عبادات میسر نمی شود، و مقصد سلوک سالک معرفت باری است که هراندازه بیشتر شود شوق و عشق او نیز تیزتر می گردد. و توضیح می دهد که هر موجودی شوق و عشق وصول به بالا تر و کاملتر از خود را دارد و چون برترین و کاملترین ذاتِ الهی است پس مبدء کردار نیکوی انسانی عشق به باری‌تعالی است و چون عشاق حقیقی او عارفان به او هستند تنها آنانند که حقیقتاً او را عبادت می کنند و جز او را نمی جویند، و خلاصه «مرد اگر هست بجز عارف ربانی نیست».

فتادگان سر کوی دوست بسیارند ولیکن از سر کویش چومن فتاده نخواست

آنگاه به کیفیت اصلاح نفس بوسیله‌ی عبادات می پردازد و با ذکر مثالی بیان می کند که عبادات برای جان انسان حکم غذا را برای بدن او دارد، و طریق رسیدن به حقایق عالم مجاهده و تهذیب است نه مجادلات کلامی که نتیجه‌ای جز گمراهی و از دیار شکوک و قساوت قلب ببار نمی آورد، و غرض از عبادات شرعی علم است که ذات انسانی بدان تکامل یابد همچنان که در اثر پرداختن به اعمال زشت شقاوت یابد.

آنگاه به ذکر مطالبی می پردازد که افراد شیاد بدان وسائل خود را در عداد صلحاء رقم می زنند و رهزن رهروان ساده‌دل می گردند.

گفتار چهارم: ذکر نصایح و مواعظی از قرآن و سنت و اقوال بزرگان که موجب ترغیب و شوق افراد پاک‌نهاد گردد، گواینکه افراد دل‌مرده را سودی ندهد.

پایان نامه‌ی کتاب توضیح این مطلب است که غرض ازین رساله نکوهش شخص یا اشخاص معینی نیست بلکه هدف بیان کردن شیوع فساد در دوران خود است و نشاندادن راه راست و طریق شناخت افراد صالح و عرفای کامل.

آنگاه اظهار می دارد که چون سخن بدینجا رسیده است مناسب است تا

شمه ای نیز در بیان شروط ارادت و آداب مریدان مرقوم گردد تا موجب بصیرت بیشتر باشد.

روش کار مؤلف درین کتاب بیشتر بر خطابه استوار است تا برهان، گواینکه از روش برهانی نیز بسیار دور نمی شود، لیکن چون این کتاب بیشتر بخاطر استفاده‌ی افراد غیر متخصص نوشته شده است، نویسنده متوجه بوده است که خطابیات و ذکر تمثیل بیشتر در جا افتادن مقاصد او کمک می کند تا صغری و کبری چیدن و نتیجه گرفتن، البته براهینِ مطالبی را که بیان می دارد روی مبانی خود در دیگر کتابها مستدل و مبسوط ذکر کرده است.

این کتاب در سال ۱۳٤۰—ش، از طرف دانشکده‌ی علوم معقول و منقول در تهران بتحقیق آقای محمدتقی دانش‌پژوه منتشر شده است.

ایشان در مقدمه‌ی همان چاپ نسخ مورد اعتماد و طریقه‌ی کار خود را بیان داشته‌اند که ذکر آن درینجا لازم نمی نماید، و طالبین می توانند به همان نوشته‌ی ایشان مراجعه فرمایند.

مبنای ترجمه‌ی این کتاب نیز همین چاپ بوده است، البته روش کار بنده چیزی بین ترجمه‌ی تحت‌اللفظی و نقل به معنی بوده است، یعنی که کمال تقیید به ترجمه کلمه کلمه نداشته‌ام گواین که این جنبه را نیز بسیار وانگذاشته‌ام، البته در ترجمه‌ی آیات و احادیث سعی در مراعات این معنی بیشتر شده است.

از ترجمه‌ی یکی دو فصل نیز که بی فایده می نمود طفره رفته‌ام از جمله فصلی در پایان گفتار چهارم که نصایح و مواعظی را از فیثاغورس نقل می کند. چرا که نقل این مطالب جز خستگی برای خوانندگان چیزی ببار نمی آورد، افزون براین که نصایح و مواعظی بسیار جاندارتر از اینها و بلکه سخنانی در حدّ اعجاز در کتب احادیث ما فراوان است که با وجود آنها نقل این سخنان زیره به کرمان بردن است، و هدف مؤلف نیز که شاید از ذکر این گفته‌ها تأیید سخنان خود با

شواهدی از اقوال حکیمانست بدون اینها نیز برآورده است.

سخن را با ذکر یکی از رباعیات مؤلف بپایان می آریم که حسن ختامی برای اهل راه است:

آنان که ره دوست گزیدند همه ... درکوی شهادت آرمیدند همه

در معرکه‌ی دوکونْ فاتح عشق است ... گواینکه سپاه او شهیدند همه

و آخر دعو یهم أن الحمدلله رب العالمین

ربیع الاول ۱٤۰۵ هـ ـ ق

محسن بیدارفر ـ قم

بسم الله الرّحمن الرّحيم

شرح حال صدرالمتألهين شیرازی

بقلم

حضرت آية الله حاج سید ابوالحسن حسینی قزوینی

قدس سره

حکیم ربانی و فیلسوف الهی و عارف متأله و فقیه متبحر صدرالدین محمدبن ابراهیم القوامی شیرازی یکی از اعاظم مفاخر عالم تشیّع و دانشمندان ایران بشمار می رود. تولد آن مرحوم در سال نهصد و هفتاد و نه قمری است، چه آنکه در حاشیه اسفار خطی که به خط مرحوم قوام الدین احمد ولد مصنف «اسفار» که صدرالدین صاحب ترجمه است در مبحث اتحاد عاقل بمعقول از امور عامه آنجا که مصنف وصول به تحقیق مسئله اتحاد عاقل بمعقول را از افاضات خاصهٔ الهیه بخود می داند چنین نوشته است که: تاریخ این افاضه روز جمعهٔ شهر جمادی الاولی درعام یکهزاروسی و هفت قمری است، و نوشته که: از عمر مصنف در این هنگام پنجاه و هشت سال گذشته است. و رحلت این بزرگ در سنه یکهزار و پنجاه قمری است.

پدر او میرزا ابراهیم از وزراء دورهٔ صفویه بوده و وی را فرزندی ذکور

نبوده است. به نذر شرعی ملتزم می شود که هرگاه دارای پسری صالح و موحد شد مال کثیری در راه خدا انفاق نماید.

پس از رسیدن صدرالدین به سن رشد که تحصیلات مقدماتی و بعضی از سطوح فقه و اصول را تکمیل نمود مسافرت به شهر اصفهان کرده و در آنجا در ابتداء در نزد مرحوم شیخ الاسلام وقت بهاء الدین محمدعاملی (ره) به تحصیل فقه و اصول و تکمیل آن پرداخت و بعد از تکمیل به راهنمائی استاد به محضر خاتم الحکماء والمجتهدین مرحوم سید محمد باقر استرآبادی مشهور به داماد و متخلّص به اشراق مشرف گردیده و علوم حکمیه را از انفاس قدسیه مرحوم میر بنحو اتمّ و اکمل استفاده نمود و از هردو استاد خود اجازهٔ مُحکِمه دریافت فرموده چنان که در اول **شرح بر اصول کافی** با نهایت ادب و تجلیل از آن دو بزرگوار اسم برده و اجازهٔ خود را ذکر نموده.

پس از مراجعت به شیراز چنان که عادت دیرینهٔ ابناء عصر قدیم و حدیث همین است محسود بعضی از مدعیان علم قرار گرفت و بقدری مورد تعدّی و ایذاء و اهانت آنان قرار گرفت که در نتیجه از شیراز خارج و در نواحی قم در یکی از قری منزل گزید و به ریاضات شرعیه از اداء نوافل و مستحبات اعمال و صیام روز و قیام در شب اوقات خود را صرف می نمود. و بطوری که از اساتیدْ مسموع حقیر شد هفت مرتبه با پای پیاده همراه قافله به حج مشرف گردید که الحق فوق همهٔ ریاضات شاقه می باشد.

مقام شامخ علمی صاحب ترجمه

در فن فلسفه الهی و تحقیق مسائل غامضهٔ علم مافوق الطبیعة و استقامت فهم و حسن سلیقه بی نظیر و عدیل است-و باعتقاد حقیر در الهیات و فن معرفة النفس بر شیخ الرئیس راجح و مقدم است و در حسن تعبیر و سلاست کلام و جزالت منطق و تقریرْ کسی بپایه او نرسیده.

در علم فقه صاحب نظر و تحقیق است چنان که قولی از این بزرگ مرد در باب نیت در وضوء صاحب حدائق نقل نموده که استاد المتأخرین مرحوم شیخ

مرتضی هم در کتاب طهارت از صاحب **حدائق** نقل کرده و هر دو تحسین و تصویب قول صاحب ترجمه را فرموده‌اند و چنین بنظر می رسد که خودم در **شرح اصول کافی** این تحقیق را دیده‌ام.

و در علم رجال وحید و فرید عصر بوده چه آن که در «شرح اصول» حال راویان اخبار و احادیث «کافی» تحقیقات دقیقه درج فرموده است.

و در فن ریاضی از هندسه و هیئت ماهر بوده چنان که از شرح او بر «هدایة» اثیرالدین ابهری مستفاد می شود.

بزرگترین فضیلت علمی مرحوم صدرالمتألهین تطبیق قواعد حکمت الهی با قواعد عرفان و طریقهٔ عرفاء است و حال آنکه قبل از او مباینت بین حکمت و ذوق عرفان مشهور بوده.

مقام زهد صاحب ترجمه

بطور کلی بی اعتنا باوضاع دنیویه و شئون مادیه بوده است و بقدر ذره‌ای هم در مقام ارضاء خاطر عوام نبوده. در آن عصر که نوع مصنفین کتب دیباچهٔ مصنفات خود را باسم پادشاه وقت یا یکی از وزراء و رجال مصدّر می نمودند در مصنفات صدرالمتألهین عین و اثری از این معنی نمودار نیست. با کثرت کتبی که نوشته و تألیف نموده در هیچیک اسمی از کسی نبرده است لیکن باعتقاد حقیر با همهٔ فضائل که در صاحب ترجمه بوده قدری ساده‌طبیعت بوده و عنان قلم را مالک نبوده است چه که بعضی از مباحث علمی که هر چند حق دانسته شود نبایست در کتاب که سند عمومی است ثبت بشود، زیرا که بطور قطع در مباحث دقیقهٔ علم الهی و فن اعلی پاره حقائقی است که فهم و نیل آن در هرعصر مخصوص بیک یا دونفر است. اذهان دیگران طاقت فهم و تحمل آن را ندارند بلکه مطلبی برخلاف واقع از کتاب تصور نموده به فهم قاصر خود آن را به مصنف نسبت می دهند بالاخص اگر با اغراض نفسانیه و امراض روحیه شخص توأم گردد و البته تولید تشنیع و اهانت نسبت به مصنف کتاب خواهد نمود چنان که صاحب ترجمه خود گرفتار بوده است.

مصنفات

مصنفات آن مرحوم بسیار است مثل **شرح بر اصول کافی** و **مفاتیح الغیب** که مقدمهٔ تفسیر بر قرآن نگاشته است و تفسیر قرآن که مهمات آیات قرآنیه را تفسیر و تحقیق فرموده و **اسفار اربعه** در فن حکمت اعلی در چهار سفر و **شواهد ربوبیه** که بسیار کتاب مطبوع و مشکلی است و **مبدء و معاد** و **شرح برهدایه** اثیریه و رسالهٔ **حدوث** و کتاب **مظاهر** و کتاب **مشاعر** و **حکمة عرشیه** و کتاب **اسرارالایات** و رساله در **حشر جمیع اشیاء** و رساله در **تشخص** و رساله در **اتصاف مهیت بوجود** و رسالهٔ موسومه **بسرالنقطه** ورساله درخلق **الاعمال** ورساله در **تصور وتصدیق** ورسالهٔ **اجوبهٔ نصیریه** و رسالهٔ **کسرالاصنام** و رساله در **اجوبهٔ مسائل معاصر** خود شمس الدین گیلانی و **حواشی و تعلیقات بر الهیات شفا** و **تعلیقات بر منطق** و حکمت کتاب **حکمة الاشراق** سهروردی و شاید هم بعضی از نوشته های دیگر داشته که از بین رفته است.

تلامیذ و شاگردان او

مرحوم الله وردی خان که از رجال بزرگ دورهٔ صفویه است مدرسه در شیراز بنا نموده که هنوز هم بنام مدرسهٔ خان باقی است، صدرالمتألهین صاحب ترجمه را راضی نمود که در مدرسهٔ وی تدریس نماید.

چندین سال که آن مرحوم مشغول بافاضت بوده شاگردان بسیاری تربیت نموده است که عده‌ای از آنان برای حقیر معلوم است:

یکی مرحوم محمدبن مرتضی الملقب بمحسن المتخلص بالفیض الکاشانی که سمت اختصاصی به مرحوم صدرالدین داشته و داماد وی بوده است دوم مرحوم مولی عبدالرزاق ابن الحسین اللاهیجی که متخلص بفیاض است و او نیز داماد استاد بود و بسیار محقق بوده و در تدبیر معاشرت و زندگی زبردست و هشیار بوده، مشرب او در حکمت ظاهراً مخالف طریقه استاد است و بنظر چنین می نماید که به مشرب مشّائین نزدیک است ولی از آخر جلد دوم **شوارق** او مستفاد می شود که این خود تدبیر عملی بوده است. سوم مرحوم شیخ

حسن تنکابنی، چهارم ملامحمد ایروانی، پنجم شاه‌ابوالولی شیرازی، ششم میرزاابراهیم فرزند صاحب ترجمه، هفتم قوام‌الدین احمد فرزند دیگر آنمرحوم.

مدفن آن مرحوم

بیان کردیم که مرحوم صدرالمتألهین هفت سفر پیاده به مکهٔ معظمه مشرف گردیده است. در سفر هفتم در بصره داعی حق را لبیک گفته و روح بلندپرواز آن مرحوم به عالم قدس متصل گردیده و در بصره دفن شده است.

قریب چهل سال قبل از یکی از سادات عرب ساکن نجف اشرف که به بصره مکرر رفته بود پرسیدم و از قبر صاحب ترجمه پرسش نمودم. همین قدر در جواب گفت در بصره قبری است مشهور به قبر ملاصدرای شیرازی ولیکن در این اواخر کسانی که برای تحقیق این معنی به بصره رفته بودند برای آنها چیزی و محلی معلوم نگردیده است و احتمال می رود که در اثر تغییرات اوضاع شهر، نشانیهای قبر از بین رفته است والله تعالی یعلم.

تحقیقات مختصات مرحوم صدرالمتألهین که ابتکار فرموده یا آنکه اگر سابقین گفته اند مبرهن نبوده است:

یکی مسئلهٔ اصالت الوجود بنحو تحقیق و تشریح کامل.

دوم توحید خاصی بنحو صحیح برهانی.

سوم حرکت جوهریه بنحو کمال وتمام.

چهارم مسئلهٔ اتحاد عاقل بمعقول.

پنجم اتحاد نفس ناطقه در سیر صعودی به عقل فعال.

ششم قاعدهٔ بسیط الحقیقه کل الاشیاء.

هفتم قول باینکه النفس جسمانیة الحدوث روحانیة البقاء.

هشتم قاعدهٔ النفس فی وحدتها کل القوی.

نهم تجرد قوهٔ خیالیه بتجرد برزخی.

دهم اثبات ارباب انواع بنحو اتمّ و بیان تحقیقی مرادسالفین از این مقال.

یازدهم تحقیق صور برزخیه و مُثل معلقه بین عالم العقل و عالم الطبیعة.

دوازدهم تحقیق معاد جسمانی بنحوی که خود اختیار نموده هر چند مرضی حقیر نیست و غیر ذلک.

ولِیَکُن هذا آخر ما اردنا من ترجمة حال صدرالدین حسبما وصل ایضاً والحمدللّه حق حمده.

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خداوندگاری را که به راه هدایتمان رهنمون گشت و راه رسیدن به مبدء و معاد را بما نمود؛ و از رهپیمائی در باطل و گمراهیمان نهی فرمود، و از نادرستی و لغزش در گفتار و کردارمان پاسداشت؛ و از پیروی گمانپرستان و خیال‌پردازان و همراهی محجوبین ونادانان رهائیمان بخشید. آنان که نشانه‌های قهرمان مردان را از خود برکنده خویشتن به صفات و زیور پرده گیان آراسته‌اند؛ در پرتگاههای غفلتهاونادانی ها فرو افتاده و به دریای شهوتها غرقه گشته‌اند و در بیابانهای گمراهی سرگردانند.

و درود بر سرور و پیشوای ما، سرور اولین و آخرین و آل او برگزیده‌ی آفریدگان. آنان که از خطا و نافرمانی معصومند و از نادرستی و نادانی پاک. درودی همتراز ارشاد و تأدیب آنان و همپای فراگیری رهنمائیهاشان.

و بعد: این نیازمند تأیید خداوندی صدرالدین محمد شیرازی قوامی چنین گوید:

درین زمان که تاریکی های نادانی و نابیناهی در شهرها پراکنده شده و کوته‌فکری و نادرستی همه‌ی آبادی‌ها را فرا گرفته است، گروههائی را می بینم که با تمام توان خویش در عقائد و گفتار به نادانی و هذیان گرائیده‌اند و برفسادگری در کردار اصرار می ورزند.

سرچشمه‌ی سفاهتکاری شان این مرض واگیر و این فتنه‌ی امروزه فراگیر است که افسونگری‌های شیطان خیال را نهایتِ یافته‌های ارباب کمال می‌پندارند و با همه‌ی تهیدستیشان در علم و عمل خود را به ارباب توحید و اصحاب تفرید مانسته می‌انگارند.

دیگر منبع سفله گری اینان، نابینائی از دیدن حقیقت حال و روش خداپسندانه‌ی اهل الله است و در نیافتن اینکه صاحبان بینش نمای مردانگی از زیورآلات پرده گیان بازشناسند.

و دیگر اینکه پیرو یکی از همنوعان خود گشته‌اند که ولایت خداوند و قرب و منزلت داشتن نزد او را مدعی است و خود را از ابدال مقرب و اوتاد واصل می‌شمارد. اینان ازو سخنانی بی معنی و شطحیاتی آراسته شنیده و کرامات و مکاشفاتش پنداشته‌اند برین باور که اخباری الهی و اسراری ربانی بگوششان می‌خورد ازاین رو فراگیری علم وعرفان را واگذاشته و کسب وعمل بمقتضای قرآن و حدیث را رها نموده‌اند، مشاعر و وسائل شناخت را که خداوند برآنان ارزانی داشته در راه هدایت بکار نگرفته‌اند، و آنچه را پروردگارشان روزی فرموده در مسیری جز آنچه بخاطر آن خلق شده است صرف می‌کنند.

و برژرف بینان آشکار است که دارندگان عقول سلیم و نفوس ساده را در ترک ظواهر اعمال و افعال بدنی سودی نیست و نتیجه‌ی وجودشان در پرداختن به پیشه‌های اجتماعی است که از این راه همنوعانشان را یاری توانند کرد و بدین سبب از عذاب الهی در روز رستاخیز خلاص شوند، توان اینان بیش ازین نیست.

حال چه بسا می‌بینیم که گروهی ازین نابینایان و همردیفانشان که در عقل و استعداد همپای اینان و یا کمی برترند به دامن ناقص‌تر از خودی در علم و عرفان و قاصری در کردار و ایمان چنگ زده‌اند که گواه نقصان علم و معرفت وی نادانی و گمراهی و فریبخواری اوست و اشتباهات و نادرستی ها که ازو سر می‌زند. و گواه قصورش در کردار، شعله‌ور بودن آتش شهوتها دراوست و غرقه شدنش در دریای لذتها.

مارهای تمتعات دنیوی او را نیشها زده و اژدرهای شهوات و تمساحهای اهواء اوراپاره‌پاره کرده اند. همواره اندرون خود ازشهوتها و محرومات انباشته می کند و گنده‌بوی آن برهمنشینان و ندمای خویش می پراکند. بیشتر اوقاتش به سرگرمی با کودکان و آمردان و همنشینی با نادانان می گذرد و گوش دادن به غنا و آلات لهو و لعب و هرآنچه که انسان را از رحمت و رحمان و جنت و رضوان دور سازد.

باهمه‌ی این دردهای بی درمان که اوراست، کوران و سفلگانی چند گرداگردش گرفته و مدّعی اند که او دارای معرفت است و مشغول مشاهده حق؛ به معبود واصل گشته و مقامات و احوالی چنین و چنان دارد، و همواره در عین شهود جمال احدی و فوز به لقای سرمدی است و به درجه فنا و بقا رسیده است.

و بخداً قسم که اینان جز اسمی ازین معانی نمی دانند و بسا پیش آید که علمای حقیقی را حقیر می شمارند.

نفوذ این فریبگران تاآنجاست که بعضی صنعتگران و پیشه‌وران پیشه‌ی خود رها کرده و روزگاری به ملازمت این مدعیان پردازند و سخنان ساخته و پرداخته‌ی اینان فراگیرند— تادیگرعوام را چه رسد.

و او این ترّهات برآنان فرو می خواند آنچنانکه پنداری سخن وحی می گوید و از ناگفتنیهای حقائق و رازهای قلبی خبر می دهد و بلکه سخن از سِرّ اسرار می راند.

و با این اطوار خود همه علما و عباد را کوچک می شمارد؛ درباره عباد می گوید: «مزدورانی مقلدند»؛ ودرباره علما: «علم اینان سبب حجابشان از شهود گشته، واشتهای سخن ازخدا گفتنشان— و نه به او رسیدن— به سیری گرائیده است».

درحالی که درباره‌خود و بعضی از مریدان احمق خویش مدعی است که به حق رسیدگان و مقربینند. درصورتی که اینها نزد خداوند از زشتکاران

منافقیند، و خداوند گواهی داده است که «منافقین دروغزنانند».[1] و خود او را اهل الله، و صاحبدلان در شمار احمقان و دیوانگان و اشقیا می شمارند. که ظالمتر از آن کس است که بر خدا دروغ بندد؟ یا بگوید به من وحی گشته، در حالی که چیزی برو وحی نشده است. و آن که بگوید: من نیز مانند آنچه را خدا نازل کرده نازل می کنم؟ بگو: آیا شما را دانشی است که اظهار آن برای ما توانید کرد؟! چیزی جز گمان را پیروی نمی کنید، و جز بگزافه سخن نمی گوئید.[2]

سبب گرفتاری های اینان نداشتن دانشی نظم بخش و قلبی مراقب و کرداری پاکساز است و این که چیزی جز پیرویِ شیطان و رسیدن به شهوتها و همنشینیِ منافقانِ لهو و هذیان گرا و خسران مآب را ندارند.

و چه بسیار از بعضیشان شنیده می شود: «اعمال بدنی بی ارزشند دل را باید نگریست، دلهای ما واله حُبّ خدا و واصل به معرفت او یند، و در حظائر قدس جا خوش کرده اند؛ غوطه وری ما در شهوات و لذات با ظواهر و بدنهامان است، نه با بواطن و دلهامان».

برین باورند که در اثر نزدیکی و جایگاهی که نزد خدا برای خود می پندارند مباشرت شهوتها و همگامی معصیتها آنان را از راه خدای باز نخواهد داشت.

احمق زندیق سفیه متوجه نیست که با گفتن این فریبا سخنان که نتیجه ای جز فروزان ساختن آتش عذاب ندارند، رتبه ی نفس بی قابلیت خود را از جایگاه پیامبران — که درود خدا برآنان باد — فراتر برده است؛ چرا که فقط یک خطا آنان را از راه خدا باز می داشت تا آنجا که سالهای متوالی آنان برای چیزی که آن را معصیت و گناه می شمردند، می گریستند و نوحه گری می کردند.

خداوند تعالی درحکایت بلعم باعورا به سلوک علمی و عملی آگاهی می دهد و به شدیدترین وجه از میل به خواهشها و جاذبه های شهوات دنیوی

۱— وَاللّٰهُ يَشْهَدُ اِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ. [سوره منافقون ۶۳/۱].

۲— تضمینی است از آیات ۹۳ و ۱۴۸ سوره انعام.

برحذرمی دارد. بلعم را به سگ مانند نموده و می فرماید: «فروخوان برآنان داستان آن کس که نشانه های خود او را آوردیم و او برکندن آنها را از خود خواست». [۳]

این آیه اشاره می کند به کسی که خداوند او را به آیات خود از کتاب و حکمت و عبادت و طاعت مخصوص گردانید پس آنگاه او را به خود واگذاشت. و خاصیت نفس اماره چنانست که می خواهد اینها را از خود برکند و به سوی دنیا و فریبندگی ها و شهوتهای آن روی آرد و در جستجوی مال و جاه و شهوت و ریاست و بدنبال هوای نفس باشد. و چون همای عالی همت او از یاد حق طلبی و محبتش پر بندد ،شیطانش دریابد و در زمره نابود شوندگان و گمراهانِ از حق جوئیش قرار دهد، تا روشن گردد معصوم آن کسی است که خدایش نگهدارد، همانسان که—در حکایت یوسف —علیه السلام— هنگام حیلت گری زن عزیز مصر—می فرماید: [۴]«و عزم او نموده بود اگر برهان پروردگار خود نمی دیدی».

درین داستان اشارتست که سالک حق جوی و گرچه به بالا ترین مقامات رسیده باشد از امتحانات الهی غافل نتواند بود، تاآن ناسالک را چه رسد که در دریای شهوتها غرقه و به دست گناهان اسیر و به آتش ظلمتها سوخته است!

پس رهرو راستین وحتی سالک واصل می باید به پیامبر اکرم وائمه ی معصومین —علیهم السلام— و حکمای بزرگ سلف از امت او و عرفائی که به نور پیرو یش به فوز و فلاح رسیده اند اقتدا نموده و تا زمانی که در دنیاست درِ مجاهدتها و مخالفت با هواها را هرگز به روی خود نبندد و همچنین ابواب تنعّمات و تمتّعات دنیائی چون خوراک و پوشاک و نوشیدنیها و مرکبهای سواری را بر خو یش نگشاید، و از خوردن چیزهای شبهه ناک وفراخی جوئی در دنیا و متابعت هوای نفس و غوطه وری و توجه زیاد به زندگی دنیا بپرهیزد. و درین آیه ژرف نگرد که: «اگر می خواستیم او را بالا می بردیم، لیکن او به سوی زمین گرائید و متابعت هوای خود کرد»، [۵] که راهنمای جامعی در فکر و سیر بسوی

۳— وَاتْلُ عَلَيْهِم نَبَأَ الَّذى آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها. [سوره اعراف ۱۷۵/۷]

٤— وَهَمَّ بِها لَوْلا اَنْ رَءٰا بُرْهانَ رَبِّه. [سوره یوسف ۲٤/۱۲]

۵— وَلَوْشِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَلٰكِنَّه اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَواهُ. [سوره اعراف ۱۷٦/۷]

درجه ی برتر و رتبه‌ی آخرین است، بطوری که شایستگی برترین رحمتها و بالا ترین مقامات را فراهم آرد.

و چون کسی روسوی ماسوای حق کند و به دنیا اعتماد نماید و به شهوت و مقام آن گراید غیرت الهی فرودش افکند و به درک اسفلش اندازد که مانندهٔ سگ شود، همچنان که فرموده است:[۶] «نمای اونمای سگ است» در شهوت و حرص خویش «که چون براو حمله کنی زبان بیرون کرده، نفس نفس زند؛ و اگرش واگذاری نیز چنین کند».

این فرو افتادنْ حالتی برای او پیش آرد که اگرش نصیحت کنی و برناپاکی حال و گمراهیش آگاه‌سازی نپذیرد و بیداری نگیرد، بلکه ادعاها پیش آرد و عذرها برشمارد، و در مقابلِ‌تو به انکار گراید و تو را به بدخُلقی متهم سازد؛ و اگرش واگذاری به زمین شهوتها فرو گراید و متابعت هوای نفس کند.

و چه بی مغز است آن مدعی علم و تقوائی که می پندارد متابعت هوای نفس ضرری نمی رساند. آیا این احمق سفیه کتاب خدا را ننگریسته و آیات قرآن را با توجه و ایقان تلاوت نکرده است تا ببیند خداوند تعالی چگونه پیامبران خود را که دوست‌ترین خلق نزد او یند از پیروی هوای نفس برحذر داشته، و در پیروی آن به گمراهیشان وعده کرده است، چنانکه می فرماید:[۷] «ای داود ما تو را خلیفه در زمین قرار دادیم، پس میان مردمان به عدالت حکم کن، و پیروی هوی منمای که از راه خدایت گم گرداند، این نمای کسانی است که آیات ما را تکذیب کردند»، و مراد از تکذیب، ترک عمل به آنها و فریبخواری است.

و همچنین می فرماید:[۸] «پس داستانها را فروخوان شاید اندیشه کنند».

۶– مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوتَتْرُكْهُ يَلْهَثْ. [سوره اعراف ۱۷۶/۷]

۷– در متن کتاب قسمتی از آیه با آیهٔ دیگر سهواً خلط گردیده است:
يٰا دٰاوُدُ اِنّا جَعَلْنٰاكَ خَليفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَلا تَتَّبِعِ الْهَوىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبيلِ اللّهِ اِنَّ الَّذين يَضِلّونَ عَنْ سَبيل اللّهِ لَهُم عَذابٌ شديد. [سوره ص ۲۶/۳۸]

۸– فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ. [سوره اعراف ۱۷۶/۷]

یعنی از احوال فریبخوردگان و حیلت‌زده‌گان آگاهشان گردان چه بسا از کرداری که برآنند دوری جویند.

تیزهوشانی کج اندیش نیز فراوان دیده شده‌اند که فراگیریِ مقدماتیِ علوم عقلی و مباحث کلامی، ظواهر را برآنان پریشان نموده و شبهاتی برایشان پیش آمده و تناقضاتی در اصول عقلی که در ایام کودکی به تقلید فرا گرفته بودند به ذهنشان خطور کرده است؛ و ایکاش که اینان به همان تقلید اکتفاء می نمودند و به‌شناسائی های خیالی اذهانِ کوتاه‌خودنمی پرداختند. اینان آن‌تقلیدی را که ناتوانان از رسیدن به مراتب یقین را شایسته‌تر است از دست داده‌اند، و به مرتبه‌ی مردان عارف به مبدء حق و دانا به روز قیامت هم نرسیده‌اند؛ در نتیجه اصل اعتقادات دینیشان هم پریشان شده و ایمانشان به آخرت و رجوع بسوی خدا پس از مرگ فسادی آشکارا گرفته است. پای‌بند شرع و لگام تقوی را گسسته و بی بند و بار به شهوات و متابعت هوای نفس پرداخته اند.

اینها همه از اینجا برخاسته که دیده‌ی عقل اینان به صورتها و قالبهای خیالی اشیاء دوخته شده و هرگز بینششان به اسرار و حقائق اشیاء نفوذ نداشته است و موازنه‌ی میان عالم شهادت و عالم غیب را درنیافته‌اند، و ازینرو مثالهائی که در زبان شرایع بیان شده نزد آنان متناقض نموده است.

این افراد حقائق ایمان به خدا و صفات و نشانه‌های او و ملائکه و کتابهایش، و پیامبران و روز قیامت را آنچنان که خواص دریابند درنیافته‌اند، و چون عوام نیز ایمان‌به‌غیب نیاورده‌اند. ازینرو آن تیزهوشی ایستا به هلاکتشان افکنده، و دیده‌گان لوچشان گمراهشان نموده است، و گروهی احمق و منافق و کور و نادان نیز بدنبال اینان افتاده‌اند.

و بس شگفت حال نابینای ناقصی است که نابینائی و نقص وی او را واداشته تا دیگری را به رهبری برگزیند و از او تقلید کند، لیکن بدنبال راهبری روشناس و ره‌نمای نیفتاده، بلکه گمراهی در حال سقوط را پی می گیرد، که او خود گم است تا که را رهبری کند!؟

چون دیده‌ی دانا بین نداری قائد قرشی به از بخاری

و خلاصه این که بیشترین سبب پیدا شدن اشتباهات و وسوسه های شیطانی در قلبهای اینان دو چیز است:

اول گروهی شروع در مجاهدتها و چلّه‌نشینها کرده و به لباس صوفیان درآیند و شروع در بیعت گرفتن از مریدان کنند و خود را به مقام ارشاد و هدایت منتصب سازند، پیش از آنکه علم به خدا و صفات و افعال و کتابها و پیامبران و روز قیامت را در خود محکم کرده و نفس انسانی و مراتب آن را در علم و عمل بشناسند و بدانند که کدام دانش از دانشها مکمل اوست و اورا از مقربین گرداند، و کدام عمل او را از قید وابستگی وارهاند، و از حضیض اجسام نجاتش بخشیده و به اوج ارواحش رساند.

اینهاست شرائط مجاهدت با نفس وورزش دادن قوای آن که در راه سفر بسوی خداوند تعالی مرکب سواری انسانند؛ و اینست راه شروع در سلوک طریق اهل الله و اصحاب قلوب برای کسانی که بدان توفیق یابند. و گرکسی نه بدین پایه تواند رسید، او را همان تقلید و پیروی صلحاء باید که بدان وسیله به فلاح رسد و از عقوبت و عذاب جهنم خلاصی تواند یافت و سوی بهشت راه برد.

اما آنانکه نظری ظاهر بین و عقلی کم پایه دارند، چون کسی را بینند که به خلوت نشسته و شطحیات می گوید و به قیافه و لباس شیوخ و متصوفه درآمده، او را دارای کرامات و احوال پندارند.

دوم نشان دادن چیزهائی است که خوارق عاداتش نام نهند و از کراماتش برشمرند در صورتی که چیزی جز شعبده و حیلت ها — که شعبده‌بازان و فال گیران و دعانویسان بدین وسیله مردمان را فریبند— نمی باشد.

این نمونه کارها بزرگترین حربه‌ی فریب، و کاری‌ترین وسیله برای گمراه نمودن خلق از راه راست و بردنشان به راه فساد و هلاکت است. اگر هم فرض شود چنین چیزها از نفوس ناپاک به ظهور تواند رسید یا اموری از قبیل چشم‌زخمها و شعبده و حیله ها تواند بود که انجام آن با تکلف و مکر و

کمک گیری از مقدماتی است که حس را به دهشت افکند، و خیال را متوقف سازد، و آنان را که نفسی ضعیف و وهمی قوی دارند— چون عوام و کودکان— به حیرت وادارد.

و یاازقبیل نیرنگهائی است که از مدعیان و گمراهان سرزند و این مریدان احمق و کم خرد و دور از هدایت نمی دانند که به ظهور رسیدن چنین شعبده‌ها و امور غریبه از چنین کسی که نفسی شریر داشته و از اعمال صالح و تهذیب صفات نفسانی و پیروی قوانین شریعت بدور می باشد، بهترین دلیل بر گمراهی او عادلترین گواه بر دروغزنی وی و فساد عقل و خیال اوست، چرا که ظهور خوارق عادت از چنین کسی جز شروفتنه و وبال برمسلمین ثمره‌ای ندهد و بزرگترین ضررها و فسادها را دردین مبین ایجاد نماید.

خداوند شر چنین کسان را از خلایق بازدارد، و تباهیش از همه‌ی مردمان دور گرداناد: «باور مدار کسانی که به آنچه می آرند خوشحال می شوند و دوست دارند بدانچه نکرده‌اند ستوده شوند که از عذاب رهیده گانند، آنان را عذابی دردناک است»[۹]. چه توفیقشان رفیق نگشته، و هدایتشان رهبری ننموده، و بدین سبب کثرت نشانه ها آنان را جز سخت دلی نیفزوده و جز شقاوتی برشقاوتشان نیانباشند است. چرا که خداوند نشانه هائی را به آنان نموده است ولی آنان با دیده گان حس و وهم بدان نگریسته‌اند و به آنان برهانی عرشی —که قلبهای صاف و متجلّی به نور دین و طاعت شریعت مبین ببینند— نشان داده نشده است، برهانی نظیر آنچه در کتاب کریم در باره یوسف —علیه السلام— فرماید: «و برآن همت گماشته بود اگر برهان پروردگار خود نمی دیدی». [۱۰]

از حلاج پرسیدند: برهان چیست؟ گفت: وارداتی قلبی که نفس از دروغپنداری آن ناتوان گردد.

۹— لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [سوره آل عمران ۳/۱۸۸]

۱۰— وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَءَا بُرْهَانَ رَبِّهِ، [سوره یوسف ۱۲/۲۴]

پس چه بسا برقی برای بعضی از فریب‌زده گان و مکر گرفته گان زند و او شروع به چندی ریاضتها نماید، و بدون داشتن روشی صحیح و نیتی استوار به قسمی مجاهدتها پردازد که مختصری صفا و روحانیت درو پدید آرد، و در اثر آن چندی نشانه‌ها و خوابهای راستین بیند، لیکن چون ازدیدن‌برهانْ کور و از تأیید الهی بدور است این امور او را چیزی جز عُجب نیفزاید و غیراز قساوت و طغیانش ببارنیارد.

قسم اعظم کسانی که چنین گرفتار آیند از رهبانان و گروهی از کفارِ هندند که پروردگارشان— آنچنان که خود در نیابند— به خذلان افکنده است، چرا که به بخشی ریاضتها می‌پردازند که افراط یا تفریط است، و آنها را خودشان به خاطر خوش‌آیندِ دل و شهرت‌طلبی ابتکار کرده‌اند.

اما این باطل گرایان که مورد سخن مایند ازین امور نیز تهی دستند، چرا که به ریاضتها و مجاهدتها و خلوت و عزلت و خاموشی و دیگر کارها که رهبانان و گروهی از اهل ملل و ادیان کنند نیز کاری ندارند، و جز به مباشرت شهوات و حرام و شبهه‌خواری نپردازند.

* * *

چون دیدم که دفع این شرکاری خطیر در امر دین است و رفع این شبهه از قلب دانش پژوهان و دیگر مبتدیان و خلاص نمودن آنان از وسوسه‌های شیاطین کاری سترگ می‌باشد، از خداوند خیرجوئی نموده و شروع در ازاله‌ی وسوسه‌ها و رفع شبهات و باطل کردن یاوه‌ها و باز نمودن گره‌های بسته‌ی اینان نمودم، بدین نیت که به پروردگار متعال تقرب جویم و به اولیای شریعت حقه و رؤسای عصمت و هدایت —صلوات‌الله‌ علیهم اجمعین— توسل نموده‌باشم.

ازینرو این رساله پرداخته گشت و **«کسر اصنام الجاهلیة»** نامش نهادم و در یک مقدمه و چهار گفتار و یک خاتمه‌اش ترتیب دادم:

مقدمه

ذکر نکاتی که برای شناخت افراد لازم است

اول   ذات انسانی از دو گوهر ساخته شده است: یکی نورانی که نفس است، و دیگر ظلمانی که جسد است. نفسْ زنده، دانا، کارگر و فرارو است؛ و جسدْ مرده، نادان، و فرو باز است.

دوم   حصول کمال برای انسان و برتری و مزیت یافتن آن بردیگران بستگی به دانش و عمل به مقتضای آن دارد، و نه چیز دیگر.

سوم   دانشی که انسان را بدان برتری و کمال حاصل شود و با دارا بودن آن از همپایگی حیوانات تا درجه‌ی ملائکه مقربین بالا رود هردانشی نیست؛ بسیاری از دانشها که بیشتر دانشمند خواندگان خود را بدانها مشغول می دارند از قبیل حرفه‌هاست، و دانشی که درآخرت بکار آید همانست که علمای آخرت بدان همت می گمارند و علمای دنیا از آن روگردانند، یعنی شناخت خداوند و صفات و افعال و کتابها و پیامبران او، و شناخت روز قیامت و نفس انسانی و چگونگی استکمال و ترقی آن ازجایگاه حیوانات که در معرض فنا و نابودیند تا فراگاه ملکوت و روحانیان که همیشگی و جاویدانند.

چهارم   چنین کمال علمی جز از راه ریاضتها و مجاهدتهای شرعی و علمی و با رعایت شرایط مخصوص بدست نیاید، و کمتر کسی را نیز امکان بدست آمدن وجود دارد.

برای درک این سخن مطلب را با ذکر مثالی توضیح می دهیم:

نفس انسانی در درک مطالب حق و حقایق اشیاء چون آینه‌ای است که در برابر صور معلومات قرار گرفته است و علت دیده نشدن صورت درآینه پنج چیز است:

۱ـ آینه هنوز بصورت کامل خود در نیامده باشد، مثلاً موادی که با آن آینه توان ساخت فراهم شده ولی هنوز آینه ساخته نشده است.

۲ـ گواین که آینه ساخته شده ولی چرکین و زنگ زده و غبار گرفته است.

۳ـ آینه را به جهتی که صورت مورد نظر آنجاست نگرفته‌ایم، مثلاً شیء مورد نظر پشت آینه قرار دارد.

۴ـ میان آینه و آن شیء چیزی ـمثلاً پرده‌ای ـ حایل است.

۵ـ اصولاً جهتی را که شیء مورد توجه در آنسوست نمی دانیم تا آینه را بدانسو قرار دهیم.

نظیرهمین پنج امر در مورد گوهر نفس آدمی که چون آینه‌ای آمادگی تجلّی صورت حقیقت حق را در خود دارد وجود تواند داشت:

اول ـ هنوز ذات نفس ناقص است ـ چون نفوس کودکان و ابلهان ـ که صور معلومات در آن تجلی نتواند کرد چون نفس هنوز کیفیت کامل خود را نیافته است و کمبود دارد و هنوز از مرحله قوه بفعل نرسیده و ریاضتها و مجاهدتهای فکری و عملی و دینی و عقلی را انجام نداده است.

این مطلب در مقابله با مثال مذکور چون فراهم آوردن مواد اولیه قبل از ساختن آینه است.

دوم ـ رو یه‌ی قلب را چرکها و کدورتهای گناهان و زیادی شهوتها و

اقدام به خطایا پوشیده است. که این امر مانع صفا و جلای آن گشته و به هرمقدار که انباشتگیشان بیشتر باشد مانع بیشتری در ظهور حق در آن و شهود حقیقت برای آن خواهد بود.

این بخش نیز در مقایسه با مثال آینه چون چرکها و گرد و غبار وزنگی است که روی آینه را پوشانده باشد.

و به همین معنی اشاره می فرماید آیه شریفه[1]: «هرگز! بلکه زنگ برروی قلب آنان گشته است آنچه که کسب کرده‌اند»، و آیه دیگر که می فرماید[2]: «ومُهر برقلبهاشان زده شده پس آنان نمی فهمند».

و نیز همین مطلب را مورد نظر دارد کلام پیامبر(ص) که فرمود: «آن که به گناهی نزدیک شود عقلی از وی جدا گردد که هرگز بسوی او باز گشت نکند»، یعنی در نفس او گرفتگیی پدید آید که اثر آن هرگز از بین نرود.

وماعلت این مطلب را در بعضی از کتابهای خود مشروحاً بیان نموده‌ایم. و خلاصه کلام اینکه ارتکاب هرگناهی در انسان خسران و کمبودی پدید آرد که رفع آن امکان نپذیرد.

سوم– این که قلب در جهت حقیقت مورد نظر قرار نداشته باشد و از سوی آن منحرف بود. درینجا گو این که قلب فرمانبردار و صالح و صاف و بی زنگارست. جلوه‌ی حق در آن آشکار نخواهد شد، چون او طالب حق نیست و آینه را بسوی مطلوب نمی گیرد، بلکه چه بسا تمامی توان خود را در راه طاعتهای بدنی و یا تهیه‌ی اسباب زندگی دنیا بکار می گیرد و فکر خود را به تأمّل در دقائق حضرت ربوبی و حقائق حقه‌ی الهی صرف نمی نماید، در نتیجه چیزی از حقائق براو منکشف نمی شود جز همان دقائق آفات اعمال که درباره‌ی آنها می اندیشد و یا عیوب پنهان نفس و یامصالح زندگی و سود وزیان آن –اگر درین باره نیز اندیشه کند–.

۱– كَلاّ بَلْ رانَ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ. [سوره مطففین ۱۴/۸۳]

۲– وَطُبِعَ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ. [سوره توبه ۸۷/۹]

حال درین نکته باید دقت کرد که وقتی مقید بودن به اعمال و برتری دادن به طاعتها از انکشاف جلوه‌ی حق جلوگیر باشد، پس در باره‌ی کسی که عمرخود را صرف شهوت دنیا و لذات و وابستگی های آن می کند دیگر چه توان گفت؟! چگونه تواند او را چیزی از معارف حقیقی بدست آید و یا چگونه این کارها او را از کشف حقیقی باز ندارد؟!

چهارمین — وجود حجاب است. مثلاً ممکن است شخص فرمانبرداری که شهوات خود را نیز سرکوب نموده و تحت فرمان آورده و فکر خود را در حقیقتی از حقائق تجزد بخشیده چیزی از مطلوب برو کشف نشود، بخاطر باورداشتی که او از اوان کودکی به تقلید یا در اثر حسن ظن قبول نموده است و این باور داشت میان او و حقیقت چون پرده‌ای است که مانع انکشاف چیزی، جز آنچه به تقلید ظاهری معتقد شده است، در قلب او می گردد.

این خود حجابی شگرف است که بیشتر متکلّمین و متعصبین مذاهب و بلکه بیشتری از صلحاء و متفکرین در ملکوت آسمانها و زمین را فرا گیرد، چرا که آنان بوسیله باور داشتهای تقلیدی که در قلبهاشان ماندگار گشته و ریشه دوانیده محجوب گشته اند، و این باورداشتها میان آنان و درک حقائق حجاب شده است.

پنجمین — ندانستن سوئی است که از آن برمطلوب آگاهی توان یافت چه که دانشجوی جز از راه بیاد آوردن دانشهای قبلی خود که با مطلوب او مناسب باشد به خواسته‌ی خود نرسد، و چون آنها را بیاد آرد و در نفس خود به ترتیب مخصوصی — که دانش پژوهان می دانند — بچیند چه بسا که سوی مطلوب را بدست آرد، و درین هنگام حقیقت مطلوب در قلب او تجلّی گیرد.

چرا که دانشهای مورد نظر فطری نمی باشند و جز بوسیله ی دام علومی که پیشتر از آنها بدست آمده اند، شکار نتواند شد، و بلکه هیچ دانشی جز بوسیله ی دو معلوم که پیشتر از او حاصل شده اند بدست نیاید، که البته آن دو نیز باید بطور مخصوصی با هم ترکیب شوند تا از ازدواج شان علم سومی پیدا شود، به همان سان که از آمیزش جنس مذکر و مؤنث فرزندی حاصل آید.

حال اگر فرض شود کسی به فکر تولید کره‌اسبی است هرگز با وسیله قرار دادن خر یا گاو و یا انسان بدان دست نتواند یافت، بلکه صرفاً از راه دو موجود خاص— که اسب نر و ماده باشند— به مطلوب تواند رسید در صورتی که میان آن دو آمیزشی مخصوص صورت پذیرد. بهمین سان هر دانش نظری را نیز دو اصل مخصوص می‌باشد، و ازدواج میان آن دو را نیز راهی خاص است که از آمیزش آنان دانش مطلوب حاصل آید.

پس عدم آگاهی بدین اصول، و یا به چگونگی ازدواج آنان مانع از بدست آمدن مطلوب است، و همسان عدم شناخت جهتی است که برای دیدن صورت مورد نظر آینه را باید بدانسوی گرفت.

و مثال بهتر دراینجا کسی است که می‌خواهد پشت گردن خود را در آینه‌ی رو بروی خویش ببیند، او آینه را در جهت پشت خود قرار نداده است و اگر هم در آن جهت قرار دهد آن را از جلوی دیدگان خود دور نموده است که نه آینه را تواند دید و نه پشت خود را.

چنین کسی را نیاز به آینه‌ی دیگری است تا پشت خود قراردهد، طوری که در رو بروی آینه‌ی جلوی او قرار گیرد، و این تقابل را طوری تنظیم کند که عکس پشت گردن او در آینه‌ی پشتی افتد و عکس آینه مذکور در آینه‌ی رو بروی او، در این صورت خواهد توانست عکس پشت گردن خود را در آینه‌ی رو برونی ببیند.

به همین قیاس در بدام افکندن دانشها نیز راههائی شگرف وجود دارد که در آنها قیقاج رفتن ها و انحرافاتی شگرفتر از آنچه در آینه گفتیم لازم است و کمتر کسی بر گستره‌ی زمین باشد که برین راههای نامستقیم و حیلت‌ها آشنائی تواند داشت.



اینها علل بازدارنده‌ی نفوس انسانی از معرفت حقائق امور است، وگرنه هر قلبی بالفطره صلاحیت معرفت حقایق را دارد، چرا که قلب موجودی ملکوتی،

نورانی و گرانقدر است که از دیگر گوهرهای این جهان بدین خاصیت جدائی یافته است، و بدین معنی خداوند متعال اشاره می فرماید که[۳]: «ما امانت را برآسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، از آن ترسیدند و نخواستند که آن را بردارند و انسان برداشت». و در حدیث وارد شده است: «هرمولودی برفطرت متولد گردد و جزین نیست که پدر و مادرِ او را یهودی و نصرانی و مجوسی گردانند».

و همچنین به همین معنی اشارتست آنچه در حدیث وارد شده است: «اگر نمی بود که شیاطین گرد قلب بنی آدم حلقه زنند بر ملکوت آسمانها نظاره گر می گشتند».

و نیز در خبر آمده است: «آسمان و زمینم مرا در خود جای نتوانند داد و قلب مؤمن دارای نرمش و مطمئن، مرا جای دهد».

با توضیحاتی که داده شد افرادی را که دارای بینش و عقل مستقیم و انصاف و طبع سلیمند معلوم گشت: مقام علم و معرفت که انسان بدان فضیلت می یابد و نزد خداوند از دیگران برتر شمرده می شود و بدین ریاست بزرگ و متوسط وکوچک که نبوت وامامت وشیخ بودن باشد، می رسد، وسعادت کبری و منزلت نزد خدا بدان بستگی دارد، و همین است که در دعای پیامبر(ص) از خداوند خواسته شده است: «پروردگارا اشیاء را آنچنان که هستند به من بنمایان» و همچنین: «پروردگارا حق را به من حق بنمایان و باطل را باطل» با در دست داشتن شرائط مخصوصی فرا چنگ آید، و با وجود یکی از موانع پنجگانه که ذکر آن رفت، بازداشته شود.

پس نفس هنگامی امکان راه‌یابی به معارف الهیه و حقائق ربّانیه را تواند یافت که گوهرش پاک و ذاتش صاف بوده و اعمال زشتش ناپاک نگردانده، و اخلاق پست بروزنگار ننشانده باشد؛ و همچنین دارای گرایشی صحیح بوده که آراء فاسد و عقیده‌های پوچ منحرفش نکرده باشند، و پس از این همه دارای قدرت

۳– إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ... [سوره احزاب ۷۲/۳۳]

فکری کافی برای بدست آوردن مبادی و مقدمات یقینی باشد؛ درین هنگام است که صوراشیاء روحانی در آینه‌ی ذاتش دیده شوند.

لیکن در صورتی که گوهرش صاف نبوده و در اثر شهوات ناپاک گشته و بدانچه عوام الناسش نیکو شمارند وابسته شده و آن عادات را پذیرفته و از کسب علوم حقیقی و یقینیات و کشفیات روگردان باشد، بدون شک چیزی از صور حقیقیه در آن دیده نشود، مگر صورتها و عقاید پوچی که از قبیل اضغاث احلامند.

و برطرف کردن این موانع جز در زمانهای دراز و روز و شبهای فراوان امکان نپذیرد، البته با وجود هشیاری و تیزبینی و آمادگی وسائل و داشتن استادی مهربان و خداشناس و متخصص در عرفان عملی و نظری. و کجا آن کس را که همه‌ی توجهش بدنیاست چنین چیزی دست دهد؟!

و به همان سان که آخرت بردنیا گرایان حرام است ،دستیابی به معارف نیز برکسی که بیشترین همت او صرف جلب توجه خلق می شود ، حرام باشد و تازه با اخلاص نیتها و رفع فسادها و دفع موانع داخلی و خارجی نیز علوم و معارف جز بوسیله وسائلی که یاد شد حاصل نگردد، البته با داشتن خلوتها و ریاضتها و غرقه شدن نفس در افکار علمی و کندوکاوهای ذهنی ؛ که سنت تغییر ناپذیر خداوندی برین جاری گشته است و برهان کشفی نیز همین معنی را تأیید می کند.

آری بندرت اتفاق افتد که نفسی قدسی و نشاتی نبوی یا وَلوی قدم به عرصه‌ی وجود نهد که ماده‌ی قابل اشتعال او در آستانه‌ی نوردهی است، یعنی در نفس ناطقه‌ی او که دارای قوت حدس است نور علم افکنده شده گواین که آتش تعلیم بشری نیز بدان نرسیده است.

ادعا این نیست که نفوس قدسیه مطالبی را که باید کسب شود بدون توجه به مقدمات ومبادی آن دریابند — چه درجای خودثابت شده که علم یقینی به معلول جز از راه علم به علت پیدا نشود— بلکه غرض این است که این کس مقدمات را خیلی بسرعت می فهمد، و برای نتیجه گیری نیازی به چینش حدّوسط ندارد، او غرض را به حدس دریابد و برخود و مقدماتش به مکاشفه اطلاع حاصل کند.

تا اینجا روشن گشت کسی که به مقدمات نتیجه‌ای حق و برهانی نادان بود نسبت به نتیجه نیز نادان است.

و واضح است که اگر کسی شرائط فضل و علم را دارا نبود و یا اضداد آن شرائط درو موجود باشد صلاحیت رهبری را ندارد، و نتوان بخاطر اینکه گروهی گمان وجود مزایای علمی را درو دارند او را مقتدا بحساب آورند.

و بروشنی پیداست بیشترین کسانی که می بینیم درین زمان خویش را به مقام خلافت و رهنمائی و تصفیه‌ی باطن گماشته‌اند و به تنظیم صفوف مریدان و برآوردن سروصدای ناهنجار آنان می پردازند و صدای کشدار و بلند اذکارشان را نزد بزرگان بر می فرازند، و به کشیدن آههای سرد و ضجه‌ها و تظلم از منکرین و دشمنانشان وا می دارند، همگی موانع پنجگانه‌ی گذشته در آنان جمع است، و این موانع خود اضداد شرائط علم و معرفتند.

و هر هشیار حقجوی و بینای تیزنگر چون حالات و کارهای آنان را ملاحظه کند، و در اوضاع و ادوارشان ژرف اندیشد این معانی ازوی پنهان نماند.

چون اولاً، این افراد عقلی ضعیف دارند و طبعی خشن و فکری عصیانگر و قلبی سخت، که نه پذیرای نقشهای علمی تواند بود و نه آمادگی تجلیات قدسیه را دارد؛ چون آهنی سرد که در سختی سنگ را ماند و یا از آن هم سخت‌تر است — که از بعضی سنگها نهرها می جوشد و بعضی از آنها بشکافد و از آن آب بیرون زند و بعضی از ترس خداوند فرو فتد و خداوند از اعمال آنان غافل نباشد.[۴]

ثانیاً اینان علاوه برداشتن طبیعتهای خشن و عقلهای سست و نداشتن نفوس لطیف، سرگرم لذات نیزهستند. نفوس خود را به شهوات آلوده‌اند و عمرهای خویش صرف شنیدن لهوها کنند، و در خوردن چیزهای شبهه‌ناک مبالاتی ندارند— چون غذاهای ظالمان و حکام زورگوی و دهبانان و دزدان و دیگر افرادی

۴— تضمینی است از آیه کریمه «فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ». [سوره بقره ۲/۷۴]

که حلال از حرام نشناسند—واموال خود یا خوراک احشامشان را از هرراه که آسانتر باشد و رایگان فراچنگ آید بدست آرند.

و اهل حقیقت را روشن است که هر شهوت و یا خطائی که از انسان سرزند، به همان اندازه او را از کمال بازدارد، و از اتصال علمی او به مبدء فعال جلوگیری کند. پس چگونه تواند کسی عارف الهی و عالم ربانی باشد که گذران او در سرگرمی با لذتها و پرداختن به زشتیهاست و همراه بودن با دیگر حجابهای تاریک که‌روی‌ قلب‌را‌از شهود حقائق ربانی و شروق معارف الهی می پوشانند.

ثالثاً، گذشته از همه‌ی اینها این گروه از درک حقائق روگردان و منکر میدان علم و مسلک حکمایند و آشکاراالظهار می کنند که «علم حجاب است، و علما از خدا بدورانند»؟!

ای عاقل! چگونه کسی را که منکر علم و از معارف روگردان و از علماء بیزار است علم و معرفت حاصل آید؟! چرا که هر فنی را متخصصینی هستند که برای آموزش آن فن ناگزیریم به آنان روی آریم و به گفته شهود «در هر فنی از متخصصین آن کمک جوئید».

رابعاً، این افراد علاوه برداشتن این همه حجابهای ظلمانی به علت دارا بودن اعتقادات عامیانه‌ای که از اوان کودکی در اثر محشور بودن با بیکارگان و افراد سفله و نادان و بی مایه در آنان رسوخ کرده است از علوم حقیقی و معارف ربانی محجوبند؛ عقایدی ازین نمونه که گویند: «علم حجاب است»، و «خداوند از عبادت ما بی نیازست پس در انجام آن چه فایده؟» و «شریعت برای کسانی است که در حجابند نه برای واصل شده گان» و «شریعت پوست است تا آن را نیفکنی به مغز اسرارنرسی» و «فلان شیخ بارها با خدا سخن گفته است»؛ و دیگر سخنان پوچ و حرفهای بی مغز که از اوان نشأت نفوس آنان را مشغول نموده و به تکرار از آنها دل خوش داشته و از عوام الناس برین سخنان به‌به و چه‌چه شنیده‌اند، و ازین رو معتاد به لذت گیری از مطالب ناحق شده‌اند.

از همین نمونه است ترّهات گروهی از متصوفه و شطحیات آنان؛

سخنان نامفهومی که خود را به تذکار و تکرار آنها مشغول ساخته اند؛ و همچنین چیزهای دیگری از مقوله‌ی همین و همیات و لاطائلات چون خوابهای بی پایه و صورتهای رؤیائی که با آب و تاب برای دیگران نقل می کنند. اضغاث احلامی که نه تعبیر دارند و نه معنائی؛ و نه تنها این خوابها، که بسیاری از سخنان بیداری این گروه خود از قبیل همین خواب و خیالات است.

ای عاقل دانا! وقتی در قلب کسی این صور بی معنا و دیگر نقشهای لاطائل بطوری نقش گیرد که هرگز محو آنها ممکن نشود— نقشهائی از اعتقادات پوچ و خیالات فاسد ورؤیاهای شیطانی— دیگر کی وچه‌سان صور معقول و منقول در آن نقش تواند بست؟ نفسی که در اثر آراء فاسده منحرف شده است تا زمانی که این نقوش باطل از صفحه‌ی آن زدوده نشوند صور حقائق در آن منتقش نتواند شد.

خامساً، با داشتن این همه موانع— که محال است با وجود آنها علمی منکشف گردد— اگرهم فرض کنیم نفسهای اینان تهذیب یابد و بدانسان که در اول خلقت بوده پاک شود، چگونه با وجود نادانی به جهتی که از آن سوی به مطلوب راه توان یافت وصول به آن امکان پذیرد؟!

و ما روشن کردیم که هر مطلوب قابل کسب را جهتی مخصوص و مقدماتی معین است که جز بدانوسیله به آن مطلوب دست نتوان یافت، حال یا از طریق حدس بسوی آن حرکت کنیم— آنچنان که انبیاء و اولیاء کنند— و یا از راه فکر— همانسان که حکماء و علماء می نمایند—.

و کي تواند بازگشت به فطرت اصلی و پس از آن اشتغال به کسب علوم و تحصیل معارف در مدتی کم دست دهد؟ و کجا عمر چنین افراد این مهلت در اختیارشان می نهد؟! کسانی که روزگارشان سپری شده و عمرهاشان در سرگرمی باغیر حق گذشته است؟!: «وهر کسی را امکانات آنچه برای آن خلق شده بدست است»،[5] «وخداوند هر که را خواهد به راه راست هدایت کند».[6]

۵— اشاره به حدیث نبوی است: کل میسر لما خلق له.

۶— آیه کریمه «وَاللّهُ یَهدِی مَن یَشاءُ إلی صِراطٍ مُستَقیم». [سوره بقره ۲/۲۱۳]

رفع یک ابهام

میان مذهب زندقه و اهل تحقیق فرقی آشکاراست که باریک‌بینان و ژرف اندیشان نیک شناسند و نزد عارفان ثابت و اولیای کشف و یقین منکشف است که چون نفس از دیدن بازگشتگاه و عالم خود نابینا شود و امر مبدء و معادش بروی ناپیدا بود با محسوسات سرگرمی گیرد و در دریای شهوتها فرو رود، و خویشتن را فراموش نماید. درین حالت این گمان را پذیرا شود که چیزی جز آنچه به حس توان دریافت وجود ندارد، و چیزی جز آنچه به چشمان ظاهر دیده می شود، اعتباری ندارد؛ و اگر به فکر امور اخروی نیز بیفتد آنها راهم مانند همین محسوسات و از جنس همین خوشی ها و شهوات پندارد جز این که دائمی‌تر و لذیذتر شمارد.

ازین رو به حسب طبع خود به دنیا گرود و بدان راضی گردد و با آن آرامش پذیرد و از آخرت دل برگیرد و معاد را فراموش کند— و همین معنی را خداوند یاد نموده است در آیه‌ای که فرماید[۷]: «راضی گشتند به زندگانی دنیا و بدان آسوده خاطر گشتند»، و در آیه‌ی دیگر[۸]: «از آخرت مأیوس گشتند بدانسان که کافران از آنان که درقبرهایند مأیوس شوند»—.

و بزرگترین حجاب نفس از پروردگارش عدم شناخت گوهرخویش و عالم و مبدء و معاد خود است، و نادانی او نیز از گرفتگی و زنگی که ذات او را گرفته است سرچشمه می گیرد که در اثر کارهای زشت و ناپسند و اخلاق و ملکات پست در گوهر او نفوذ کرده است، همچنان که درین معنی به کریمه‌ی کَلّاٰ بَلْ رانَ عَلیٰ قُلُوبِهِم ما کانُوا یَکْسِبُون[۹] استشهاد شد.

واما علت انحراف داشتن اعتقاد به آراء فاسد است، همچنان که خداوند فرماید[۱۰]:«فَلَمّا زاغُوا أَزاغَ اللهُ قُلُوبَهُم».

۷— رَضُوا بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَاطْمَأَنُّوا بِها. [سوره یونس ۷/۱۰]

۸— قَدْ یَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ کَما یَئِسَ الْکُفّارُ مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ. [سوره ممتحنه ۱۳/۶۰]

۹— هرگز، بلکه زنگار گشته است بر قلبهای آنان آنچه که کسب می کردند. [سوره مطففین ۱۴/۸۳]

۱۰— چون منحرف شدند، خداوند قلبهاشان را منحرف کرد. [سوره صف ۵/۶۱]

و تا نفس ازین شهوات دنیاوی دوری نگزیند و ازین لذات حیوانی نپرهیزد ذات نورانی خود را نبیند، ودرهای آسمان براو گشوده نگردد و چیزهای شریف و لطیف و دلخواه که در عالم او یند به چشمش در نیایند و صورتهای نیکو و لذات اخروی را در نیابد. چیزهائی که خداوند در توصیفشان فرموده[۱۱]: «در آنست آنچه نفسها در خواهش آنند و چشمها از آن لذت برند، و شما در آنجا جاودانه اید» و فرماید[۱۲]: «هیچ نفسی نداند که چه چشم روشنی هائی برایشان پنهان داشته شده است، به مزد آنچه بدان عمل می نمودند».

۱۱– فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. [سوره زخرف ۷۱/۴۳]
۱۲– فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. [سوره سجده ۱۷/۳۲]

ترجمه ی «قرة اعین» به «چشم روشنی ها» ترجمه ی مفهومی است و مفسرین در تفسیر آن دو احتمال داده اند: اول این که از ماده ی «قرّ» بمعنی سرما است که معنی «خنکی چشم ها» می شود، و گفته اند اشاره به اشک شادی است که سرد می باشد در برابر گریه ی غم که گرم است؛ دوم بمعنی قرار و تمکن، یعنی آنچه دیده خواهد شد آنچنان مورد رضایت و کفایت است که چشم روی آن قرار گرفته و به طرف دیگری نمی نگرد. مترجم

گفتار نخستین

بیان اینکه برترین مقام شناخت ذات
وصفات وافعال خداوند است و
اینکه: مرد اگر هست بجز عارف
ربانی نیست.

این سخن «بنزد آنکه جانش در تجلی است» عیانتر از آنست که بیان شود، و پیشتر هم توضیح داده شد که برترین جزء انسان قلب حقیقی اوست که خود غیرقابل انقسام است، و کمال و تمامیّت آن جز به علم و معرفت نیست؛ و بی هیچ شبهه‌ای برترین چیزی که علم بدان تعلق گیرد حضرت باری —جل ذکره— است. پس کمال این امر بسیط انسانی — که فرمانده دیگر قوا و اعضاست— در علم به خداست، نه خوردن و آشامیدن و دیگر کنش ها و واکنش ها که موجب کمال دیگر قوا و اجسام است.

ازینجا روشن می شود برترین مردمان کسی است که زندگی خود را در آبادانی قلب به ذکر خداوندگار گذرانده[1]: «هرآینه آبادسازد مساجد خدا را کسی که بخدا ایمان آورده است».

و برترین پیامبران(ص) در مورد علم مأمور به بیشترخواهی بود، چنان که در دعا گوید[2]: «خداوندا علمم بیش گردان». و هم از فرمایشات آن حضرت است: «هرروز که در آن علمم بیش نشود صبحگاه آن مبارک مباد»، پس در

۱— إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ. [سوره توبه ۱۸/۹]
۲— اشاره است به آیه کریمه «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً». [سوره طه ۱۱۴/۲۰]

جائی که حال بالا ترین خلائق چنین است دیگران چسان باشند؟

و یادآور گشتیم که لزومی ندارد این علم از علوم ظاهری باشد که اهل بحث بدان سرگرمند، بلکه از آن قبیل است که بر عارفان روشن شود از احوال قیومیت و کبریای ربوبی و چینش نظام هستی و عوالم ملکوت و احکام برزخهای بالا و پائین و اسرار آسمانها و زمین؛ خداوند فرماید[۳]: «بگو نازل گردانید آن که پنهانی را در آسمانها و زمین می داند».

وانگهی ممکن نیست بتوان آنچه را دانش محققین فرا گرفته در سلک عبارت کشید، چرا که افشای سر قَدَر تحریم شده است، بنابرآنچه که از رسول اکرم(ص) نقل شده[۴]: «قدر سر خداوند است آنرا افشا نکنید». و چه بسیار مطالبی که برای عارف روشن است و در آن شکی ندارد ولی بازگو کردن آن برای دیگران بر او حرام می باشد.

و چون دانسته ایم که در میان اعضای مملکت آدمی تنها یکی است که بار امانت تواند کشید و دیگران را توان آن نباشد، حال هر اقلیم دیگری از عالم را نیز به همین قیاس توانیم کرد و توان دریافت که عارف از کیمیا کمیاب تر است.

فصل[۱]

آنکه پیش از اکمال معرفت و محکم ساختن آن بوسیله عبادات شرعیه شروع در مجاهدت و ریاضت کند گمراه و گمراه کننده است.

عبادت چند قسم است: بدنی و قلبی، آشکارا و پنهان:

۳- قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ. [سوره فرقان ۶/۲۵]

۴- القدر سر الله فلا تفشوه.

نخستین که قوانین شریعت است به پیروی صاحب شریعت تحقق یابد و گردن نهادن بر اوامر و نواهی او و بجای آوردن آنچه پیامبر دستور فرموده است، و ایمان بدانچه خداوند حکم فرموده و تصدیق وعده‌ها و وعیدهای شارع برای فرمانبرداران و عصیانگران و امید داشتن ثواب فراوان و مزد نیکو در باره آن که پیروی حق کند و به مولای خود پناه برد و خواهش تقرب به خداوند سبحان داشته باشد. و همچنین ایمان به دیگر اموری که پیامبر و اوصیایش —علیهم السلام— ذکر نموده و از طرف خداوند —جلّ وعلا— خبر داده‌اند که مورد رضایت اوست، مانند تمامی کارهائی که موجب تقرب فرد بسوی خداست، از عبادتها و طهارتها و روزه و زکوة و حج و جهاد و رفتن به زیارت اعتاب مقدسه و اقرار داشتن به کتابهای خداوندی و پیامبران و ملائکه‌ی او و وحی و دیگر احکامی که ازین قبیلند. و همچنین تضرع و زاری بسوی خدا در اجتماعاتی چون جمعه و دیگر جماعات و هنگام ظهور آیات.

دومین عبادت، عبادتِ ذاتی است و بندگی حکیمانه و فرمانبری ملکوتی که مهمترین بخش آن شناخت حق و پس از آن شناخت مقربین و پیامبران و اوصیای پاک اوست و معرفت یافتن بر چگونگی بعثت پیامبران و نزول کتب آسمانی و شناخت نفس انسانی، و دریافت اینکه پس از معاد آن که به راه معرفت و سداد رفته باشد در شمار ملائکه مقدس درآید و آن که پیرو هوای نفس بوده و از راه راست منحرف گشته است در زمره حیوانات و شیاطین خواهد بود.

و همچنین در سلک این عبادت است شناخت دومعاد روحانی و جسمانی، و احوال اصناف مردمان در روز قیامت آنچنان که در رموز الهی و نبوی و سخنان و مواعظ اولیایش بتفصیل گفته شده است.

و پس از آن پرداختن به اعمال و عبداتی که بر مبنای این معارف انجام گیرد و جهت آنها بسوی سه هدف خواهد بود:

اول ترک توجه به هر چه جز حق است. و درین راه یاور زهد حقیقی است و پرهیز از هرخاطری که برسالک روی آرد و او را بسوی غیرحق مایل گرداند

و به بهشت سافلش رهنمون شود.

دوم بکارگیری قوای نفسی و بدنی در راهی که این قوا بخاطر آن خلق شده‌اند، و استفاده از همه در اموری که مناسب امر قدسی باشند، تا به همراه قلب در اثر عادت یافتن از میدانگاه غرور و نابودی بسوی جناب حق و منبع خیر و سرور کشیده شود.

و یاور این راه شنیدن موعظت ها و خطابه های متألّهین است، عباراتی رسا که از دهانی پاک به گوش رسد؛ چه اثر این گونه خطابه ها در ترغیب و ترهیب بیش از برهان است، چون نفس را با لطفی خاص به حرکت آرد.

سومین صیقلی کردن نهانگاه انسانی است تا قابل تجلیّات حق شود و نفس چون آینه ای زنگار زدوده گردد که بسوی حق گرفته شده، و دستیار درین مرحله فکری لطیف و عشقی عفیف است.

٭ ٭ ٭

از آنچه گذشت روشن می شود که تاوقتی در عبادات شرعیه کوتاهی می شود انسان را نرسد تا به عبادات حکیمانه پردازد و به ریاضتهای سلوکی و مجاهدتهای تصوفی گراید، وگرنه خود هلاک شده و موجب هلاکت دیگران نیز خواهد شد، گمراه می گردد و گمراه می کند و در تاریکی های چاه هوی سرگردان ماند.

شیخ عالم، امین الاسلام، ابوجعفر محمدبن یعقوب کلینی در کتاب کافی از حضرت صادق(ع) نقل کرده که پیامبر(ص) فرمود[5]: «آن که بدون داشتن علم به عمل پردازد فساد گریش از اصلاح بیشتر باشد».

و هم درین باب احادیث فراوانی وارد شده است از آن جمله از پیامبر(ص) روایت شده است که فرمود[6]: «خداوند ولیّی جاهل نگرفته است»، و

۵ــ من عمل علی غیر علم کان مایفسد اکثر مما یصلح.

٦ــ ما اتّخذَ اللهُ وَلیّاً جاهِلاً.

نیز فرمود[۷]: «دو کس پشت مرا شکستند: عالم بی باک و بدتر از او نادان مقدس مآب».

و شاعر گوید:

عالم بی باک فسادی بزرگ است — و بزرگتر از او جاهل مقدس مآب است

این دو عالمیان را فتنه ای سترگند — برای آن که دردین خود باینان تمسک جوید

توضیح بیشتر

کسانی که درین زمانه خویشتن را به مقام مرشدیت و خلافت منصوب نموده اند، احمقهائی ناآشنا به روشهای معرفت و رستگاری و استکمال نفس و مستقیم داشتن آنند. بیشتر اینان بدین باورند که صور ادراکیه را باید نفی نمود و درهای معارف و علوم که مثالهای موجودات خارجیه اند بسته باید؛ بدین گمان که این کارها جوینده را از اینها دور ساخته و توجه او را بسوی مبدء فیّاض معطوف می دارد، و ندانسته اند که اصولاً بازداشتن کامل وسائل ادارکی و قوای عقلی و وهمی و خیالی از کارها و آثارشان نشدنی است، و همچنین درنیافته اند که بازداشتن آنان از بدست آوردن کمالاتی که برایشان می تواند وجود داشته باشد، موجب توجه آنها بسوی صورتهای درهمی است که قوه‌ی خیالْ آنها را می سازد. و براستی که این روش چیزی جز ظلم و وبال و گمراهی و گمراه سازی نیست، و با این همه این امور را مکاشفه می پندارند.

پنداری پوچ

گروهی از بیکارگان بی همّتْ مجاهدت و ریاضت و پرداختن به طلب علوم حقیقی و کسب معارف یقینی را سخت دیده ونفوسشان— بجهت قصوری که از درک حقائق و انحطاطی که از رسیدن به آنچه خواسته‌ی اصفیاء و علماست دارند— به آنان اجازه‌ی اعتراف به حق بودن علوم و برتری مرتبه‌ی علماء را نمی دهد، و بلکه در اثر خبث فطرت و ناپاکی گوهرخویش بدین گمانند که حقیقت هیچ چیز برکسی معلوم نتواند شد و علومْ خود موانعی در راه وصولند.

۷— قصم ظهری رجلان: عالم متهتك واعظم منه جاهل متنسّك

اینها در نیافته اند که علمْ صفت سرور پیامبران و برترین عمل اوصیاست، و بدون شک بخش بزرگی از صفات مؤمنین را تشکیل می دهد، و میوه ایست که از مجاهدتهای تقوا پیشه گان به بار آمده است و نتیجه ی ریاضتهای عبادتگران است. و جهل و گمراهی، زمانی که همراه عناد و اصرار و ریاست طلبی باشد، از زهرهای کشنده و خبائثِ دورکننده از قربِ خداوند تعالی است که دارنده ی خود را در سلک شیاطین کشد؛ وازدرهائی است که به آتش فروزان خداوندی بازمی شود، آتشی که در سینه ها شعله زند؛ همچنان که معارف و خو یهای نیکو و آداب پسندیده درهائی بازشده به نعمتهای بهشت وجوارخدای رحمانند.

پس جهل و اصرار و برتری جوئی و استکبار و دیگر باورهای پست و فکرهای فاسد آتشهائیند که در نفوس باور دارندگانشان شعله می کشند و در قلبهای آنان فروزانند و تا روز موعود دردزا و تا اجل مشخص عذابگر او یند و در آن روز نیز وی را به سرازیری دوزخ افکنند.

و خو یهای ناپسند امراض نفوس و بیماری های قلبهایند، چرا که چون بیماریی بر زندگی جاو یدان عارض می شوند، و کجا توان چنین مرضی را با امراضی که جز زندگی بدن را از بین نمی برد قابل مقایسه دانست. و وقتی لازم می بینیم برای تنظیم روشهای معالجه و حفظ تندرستی و دفع بیماریها توجه پزشکان بدنی شدت گیرد— در صورتی که آنچه در نتیجه ی این بیماری از دست می رود جز زندگی فانی نمی باشد— پس لازمتر است توجه طبیبان نفوس که انبیاء و اولیاء —علیهم السلام— اند برای ضبط روشهای علاج امراض نفوس شدت بیشتری پذیرد. و بزرگترین مرض نفوس نادانی است، خصوصاً اگر جاگیر شده باشد که زندگی جاو یدان را سخت به خطر افکند.

یادگیری و پی جوئی این روشها برای هر عاقلی واجب عینی است. و مبتلایان بدین بیماریِ نفس آزار و قلب افشار را بیشتر کسانی تشکیل می دهند که یاد خدا را واگذارده به غیر خدا سرگرم گشته اند، و از شناخت خداوند و چگونگی صفات و افعال او و این که چگونه وجود را بر بهترین نظام و محکم ترین

ترتیب استوار ساخته، رو گردانند.

ذکر خدا— آنچنان که گروهی از موحدنمایان می پندارند— تنها به گفتن زبان و حروف و اصوات نیست، چرا که این توحید لفظی است و آحدی را در عالم آخرت و صقع ربوبی فایده نبخشد، و حتی فایده‌ی آن از عالم گفته‌ها و شنیده‌ها فراتر نرود. و در علومی که تحقیق درباره‌ی علل و غایات نمایند، ثابت شده است که غایت هر چیزی همجنس و مشابه آن تواند بود، پس غایت توحید شنیدنی همان مجرد شنیدن است که فقط کمال و زینتی برای گوشهاست، همچنان که خویشتن را موحد نمایش دادن نتیجه‌ای جز نمایشگری ظاهری ادعا، که توحیدنمائی است، ندارد و از حقیقت و روح معنی آن بدور باشد.

«سُمعه» و «ریا» دو میوه‌اند که از توحید لفظی و صوری ببار آیند و دارنده‌ی آنها نفعی جز درحد دیگر امور محسوسه و جسمانی و اشیاء پست و حیوانی نبرد که اینها وسائل زندگی در دنیایند و انسان را به مطالب حسی و لذتهای فانی قوای بدنی رسانند.

توضیحی درباره‌ی ذکر

از کلماتی که چون دارای معانی متعددی هستند برای بسیاری موجب مغالطه شده است، لفظ «ذکر» و «تذکیر» است. خداوند تعالی می فرماید[8]: «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ».

در مدح مجالس ذکر نیز اخبار زیادی وارد گشته است، از جمله روایت شده که حضرت رسول (ص) فرمودند: «خداوند را سوای ملائکه‌ی خلق ملائکه‌ای هستند که در هوا در گردشند و چون یکی از آنان مجالس ذکر را ببیند دیگران را صدا زنند: بسوی آنچه در جستجویش هستید، بشتابید. پس نزد آنان روند و برآنان حلقه زنند و گوش دارند؛ خدا را ذکر کنید و نفسهاتان را».

هدف از ذکر شناخت حق است و آگاهی برحقیقت نفس و عیبهای آن و

۸— و یادآوری کن (و پند می‌ده) که یادآوری (و پند) مؤمنان را فایده بخشد. [سوره ذاریات ۵۱/۵۵]

آفتهای اعمال و آنچه که موجب فسادشان شود. وهمچنین شناخت الهامات حق و چگونگی جلب آنهاست، و کیفیت کوتاهی بندگان در ستایش و رضا به قضا و قدرش؛ و شناخت پستی دنیا و عیبها و گذرانی و فنای آن و کوتاهی عمرش؛ و همچنین توجه به سنگینی امر آخرت و ترسهای آن و درجات نفوس بعد از مرگ و احوال آن، معنی ذکر حقیقی همین است

درین گفتار که از شناخت حق و صفاتش و علم نفس و علامات آن به «ذکر» تعبیر کردیم، رازی پنهانی است که عارفان به کمک ذوق خود توانند دانست و نادانان و عارف‌نمایان را بدان راهی نیست.

این است ذکری که در شرع مدح شده و عقل آن را ستوده و برهان کشفی برآن دلالت دارد، و احادیثی در تحریص برآن وارد گشته است. چنان که در حدیث ابی ذر —رضی الله عنه— آمده است: «مجلس ذکری برتر از هزار رکعت نماز است، و حضور مجلس علم برتر از حاضرشدن برهزار جنازه است. کسی پرسید: ای پیامبر خدا! از قرائت قرآن هم؟ فرمود: آیا قرائت قرآن بدون وجود علم نفعی دارد؟».

دغل‌بازان و بیکارگان این گونه احادیث را عنوان نموده و حجتهائی برای تزکیه‌ی نفوس خود ذکر می کنند و کلمه‌ی «ذکر» را به خرابات خود منتقل کرده‌اند و از آنچه که بعنوان ذکر ستوده شده غافل مانده و فقط به سروصدا و الفاظ سرگرم گشته‌اند و قصه‌ها و حکایات و شطحیات و طاماتی که درین روزگار واعظ نمایان و قصه گویان بدان پردازند.

آنچه عامه متصوفه و گویندگان بی مایه درین زمانه بدان خوگرفته‌اند سخنان ظاهرفریب شعری است که استفاده‌ی فراوان از آن در موعظه‌ها تکوهش شده است، خداوند تعالی فرماید[۹]: «شعرا را گمراهان پیروی کنند، آیا نمی بینی آنان خود به هر وادی حیرت سرگشته‌اند»، و فرماید[۱۰]: «او راشعر نیاموختیم».

۹— وَالشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ. أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ. [سوره شعراء ۲۶/۲۲۴ و ۲۲۵]

۱۰— وَمَا عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ. [سوره یس ۳۶/۶۹]

نُقل مجالس این گروه اشعار است، شعرهائی در توصیف زیبائی معشوقان و دلربائی محبوبان و لذت وصال و دردفراق آنان؛ در صورتی که بیشتر حضار این مجالس سفلگانی از عوام‌الناسند با قلبهائی آکنده از شهوات و درونهائی از لذت گیری و توجه به صورتهای زیبا جدا نشدنی. به همین سبب خواندن اشعاری چنین با آهنگ‌های مخصوص جز برانگیختن آن شهوتهای پنهان و بیماریهای مزمن، که در درون آنان ریشه دوانیده است، کاری نمی کند.

گفته شده نمایشگر سماع در نفوس جرقه و آتشگیر است. سماع در هر کسی آنچه را در درون او جا گرفته است به هیجان آرد، و در آن عامی بیچاره که نفسی مریض و همتی ناقص دارد آتشهای شهوات از زیر خاکستر بیرون آمده و شعله کشد، درینجاست که اینان به وجد آیند و این را محبتی الهی و عبادتی دینی انگارند.

خداوندرویهاشان باآشکارسازی فضائحشان دردنیاوآخرت سیاه، و خبث باطن و نادرستی پنهانگاهشان در هر دو موقف ظاهر سازد.

فصل[۲]

بطلان شطحیات متصوفه و زیان آن برای مسلمین

شطح بدو گونه از سخنان که از این گروه شنیده می شود اطلاق می گردد: یکی ادعاهای بلندپروازانه که درباره عشق با خدا و وصال او کنند، بطوری که گویا آنان را از پرداختن به اعمال ظاهری و عبادات بدنی بی نیاز کرده است، تا جائی که بعضی مدعی اتحاد و رفع حجابها شوند و اینکه او را حضوراً می بینند و با او سخن می گویند.

می گویند «چنین دیدیم» و «به ما چنین گفته شد» و خود را به حسین حلاج مانسته کنند که برای گفتن چنین سخنانی «ازو گشت سردار بلند»؛ و به گفته‌ی او استناد کنند که «اناالحق» گفتی؛ و از ابویزید بسطامی نقل کنند که گفته است: «سبحانی سبحانی مااعظم شانی».

اینگونه سخنان عوام را زیانبخش تر از زهرهای قتاله است که تنها بدن را می میراندو کار بجائی کشیده است که حتی عده ای ازکشاورزان کشاورزی را رها کرده و به اظهار چنین ادعاهائی پرداخته اند، چرا که چنین گفته ها طبع مردمان را خوش آیند است، چون درین میدان برای درک مقامات و احوال سخنی از تنزکیه ی نفس در میان نیست، و حتی افراد کودن نیز چنین ادعاها توانند کرد و ازین سخنان ظاهر آراسته به هم توانند بافت.

و اگر کسی این سخنان برآنها گیرد در جواب او در نمانند چون توانند گفت: «این انکار ازعلم جدل برمی خیزد، و از اینکه علمای ظاهر را توانِ درک ژرفای سخنان و اسرار گفته های ما نباشد، چون علم حجاب است و جدل عملی است نفسانی، و این گفته ها و امثال آن جز ازباطن و به مکاشفه ی نورحق ظاهر نگردد، و جز اهل مکاشفه فهم آن نتوانند کرد».

این یکی از وسائل این قوم برای بغلط افکندن دیگران و راهی برای افساد عقاید مسلمانان و گمراه نمودن آنان ست، که زیان آن در همه جا پراکنده و شر آن قلبهای بندگان را فرا گرفته است، و کسی که چنین سخنان گوید اعدامش بخاطر دین خدا از زنده کردن ده کس برتر باشد.

اما سخنی که از ابو یزید بسطامی نقل کنند نه لفظاً درست است و نه معناً؛ و اگر هم ثابت شود که چنین گفتاری از او شنیده شده است چه بسا سخنی بوده که از زبان خداوند متعال و او آن را بعنوان ذکر پیش خود می گفته است. مثلاً اگر از او شنیده شود «خدائی جز من نیست مرا عبادت کنید» این سخن رامحملی جز نقل قول خداوندی نتواند بود.

دوم گونه از شطحیات اینان سخنانی بی مغز و معنی است با ظاهری فریبا و عباراتی مطنطن که در پس آنها چیزی نهفته نباشد، جزاینکه دلها را به تشویش افکنند و عقلها را بدهشت اندازند و ذهن ها را گیج سازند؛ و یا تفسیرهائی برای آنها کنند که نه مقصود از آن سخنان بوده است و نه گوینده چنین اراده کرده است، مگر اینکه سخنان را تنها عقل و خیال درهم و پریشان او ساخته است.

گاهی نیز از قبیل طامات است، یعنی برگرداندن الفاظ شرعی از مفاهیم ظاهری و اصلی خود بسوی امور باطنی که بذهنها خطور نکنند، مانند تاویلاتی که باطنیان کنند. این قسم نیز شرعاً و عقلاً حرام است.

اما از نظر عقلی چون عوالم برابر همند و نشأتها مقابل یکدیگر، و به همانسان که حشویه و کرّامیه[۱۱] احکام را یک بُعدی می نگرند و تنها به ظواهر بسنده می کنند و عالم اسرار و معدن انوار را انکار نمایند، باطنیان نیز چنین حالی دارند؛ لیکن در طرف مقابل اینان، چون گفته ها و آداب ظاهر را وامی گذارند و از عمل به شریعت حَقّه سر باز زنند و آن را بدور افکنند.

این هردو گروه دجال وار در ادراک حقایق یک چشمی اند، جزاینکه گروهی را چشم راست نابیناست و آن دیگر را چشم چپ کور. و عارف محقق را دو چشم بیناست که به همه چیز درست می نگرد، نه چون حشویان و باطنیان یک چشم است، و نه چون اشعریان و معتزلیان مبتلا به ضعف بینائی. نه به بی چشمی جاهلان گرفتار و نه کوری عوامش دامنگیر و نه چون ماده پرستان به چشم درد مبتلا. او پاس هردو جانب می دارد و هیچ نشأتی را وا نمی گذارد و احکام هیچ عالمی را رها نمی کند.

اما وجه حرمت شرعی اگر بتوانیم الفاظ را بدون وجود دلیل نقلی و یا برهان عقلی از ظواهر و مدلولات معمول آنها برگردانیم، الفاظ اعتبار خود را از دست خواهند داد. و اگر برگرداندن الفاظ شرعیه از مفاهیم اولی آنها بدون داشتن دلیلی عقلی آزاد باشد، دیگر فایده ای در سخنان خدا ورسول نماند، چرا که اعتباری به آنچه ذهن ازین سخنان می فهمد، نخواهد بود و آنچه را هم بعنوان باطن این الفاظ ذکر کنند معیار و قاعده ای ندارد، بلکه به خاطر هرکسی چیزی خطور کند و آن را بر وجوه گوناگون تفسیر توان کرد.

ضرر این مفسده نیز بسیار سنگین است و خود از بدعتهائی است که میان صوفی نمایان شیوع یافته و باطنیان نیز برای منهدم ساختن جمیع بناهای

۱۱ــ گروهی از اهل سنت از متابعان محمدبن کرام هستند که خدا را جسم می دانند.

شریعت ازین راه وارد گشته اند، یعنی ظواهر را طبق رأی خود تأویل و تنزیل می نمایند.

هشیار بودن در برابر این فریبکاری ها واجب است، چه شرّ اینها از شرّ شیاطین برای دین بیشتر باشد، چون شیاطین هم بوسیله چنین کسان دین را از دل مسلمانان بیرون سازند.

پس ای مسکین! از همنشینی این چنین نادانان دور باش که خود را به رهروان و زاهدان مانند کرده اند در صورتی که از معرفت و یقین آنان بی بهره و از عقل و دین تهی می باشند.

فصل[۴]

چه کسی نظر در حقائق اشیاء تواند کرد و صوفی و حکیم کیست؟

دوستا! دانسته باش که چون خداوند آسمانها و زمین و ستارگان و خلایق را آفرید و افلاک را بچرخش افکنده نظام بخشید، کمال نعمت و تمامیّت احسان او مقتضی گشت تا گروهی از بندگان را برگزیند و آنان را پاکیزه نموده، قربشان بخشد؛ با آنان مناجات کند و نهفته های علم و اسرار غیب خود را برآنان آشکار سازد. آنگاه آنان را بسوی بندگان خود فرستاد تا مردمان را بسوی او خوانند و از اسرار نهفته شان آگاه گردانند، مگر از خواب نادانی بیدار شوند و چرت غفلت از سرشان بپرد و به زندگی عالمانه جان گیرند و چون نیک بختان بزیند و در خانه ی جاودان به کمال وجود رسند.

و چنین بیداری از خواب غفلت و نادانی کسی را دست ندهد، تا نفس خود را بوسیله ی ریاضت های شرعی و مجاهدتها ورزیده نساخته باشد — ریاضتهائی چون نماز و روزه و پرهیز و عبادتها و زهد حقیقی از لذتهای دنیوی و مشتهیات دون پایه — تا آماده ی دریافت حقائق و فهم معارف گردد.

و بزرگترین علت حجاب از درک حقیقت، حب جاه و مقام داشتن نزد دیگران و میل به ریاست و شهرت و نفوذ داشتن در بلاد و برتری بر مردمان است.

در زمانهای گذشته و در عهد حکمای بزرگ و دانشمندان سترگ حکمت را روال چنین بود که اگر کسی نفس حیوانی خود را تهذیب نکرده و حیوانیت طبیعی خود را به پاکسازی های گوناگون از ناپاکی های لذات نپرداخته بود شروع در یادگیری حکمت نمی کرد، که اگر چنین نکند خود گمراه شود و دیگران را گمراه سازد.

و بزرگان صوفیه و ارباب قلوبْ احدی را اجازه‌ی نظر و یا پرسش برای کشف این امور نمی دادند، مگر آنکه نفس خود را بدانسان که یاد شد پاکسازی کرده باشد، چه سنت خداوندی چنین مقرر داشته و در کتاب کریم فرماید[۱۲]: «موسی را سی شب وعده نمودیم، و آن را به ده تمامت بخشیدیم».

شرح آن چنین بود که موسی —علی نبیّنا وآله و علیه السلام— درین شبها به عبادت ایستادی و روزهایش روزه گرفتی تا جانش صفا گرفت و ذاتش ورزیده گشت، درین هنگام خداوند با او مناجات نمود و سخن گفت. و از پیامبراکرم (ص) روایت شده است که فرمود: «آنکه چهل روز خویشتن خود را برای خدا خالص سازد، چشمه های حکمت از قلب او بر زبانش جاری گردد». و در روایت دیگر آمده است: «قلبش را بگشاید و زبانش را به حکمت باز کند— حتی اگرالکنی زبان گرفته باشد—».

ازین روست که حکماء و صوفیه را لازم آمده تا اگر خواستار فتح ابواب حکمت و معرفت بردانش پژوهانند، سخت آنان را به انواع ورزشهای نفسی و بدنی ورزیده گردانند و عقولشان را به اقسام آداب شرعی و حکمی پاک سازند تا نفوسشان صافی پذیرد و عقولشان پاک و اخلاقشان پاکیزه گردد؛ چرا که حکمت عروسی را مانند که نشستگاهی خالی را خواستار است چون خود از گنجهای اخروی است.

و حکیم اگر ورزشهای لازم برای دانشجو یان را نشناسد، آن در بان ملک

۱۲— وَواعَدْنا مُوسیٰ ثَلاثِینَ لَیْلَةً وَأَتْمَمْناها بِعَشْرٍ. [سوره اعراف ۱۴۲/۷]

را مانند که گروهی را پیش از آموزشِ آدابِ حضورْ اجازت ورود نزد ملک دهد، چنین کسی را اگر عقوبت کنند سزاوار خواهد بود.

حال بنگر تا چگونه این رسمها از روی زمین برچیده شده و چگونه نامهای «صوفی» و «شیخ» و «فقیه» به کسانی گفته می شود که صفاتی درست مخالف آنچه را باید دارند، چه نام صوفی درین روزگار کسی را نهند که جماعتی به دور خود جمع کند و مجالس شکم‌چرانی و سماع و دست‌زنی و پای کوبی براه اندازد.

به همان سان که فقیه کسی را می نامند که با فتاوی باطل و حکمهای ظالمانه به حکام و سلاطین و ظالمان و دستیارانش تقرب جوید و به آراء خود موجب جرئت آنان در منهدم ساختن قوانین شرع و جسارتشان در ارتکاب محرمات و سلطه‌بخشی آنان برمساکین و تصرف اموال آنان گردد؛ و همواره کوشش در ساختن کلاه شرعیها و جدلهای فقهی کند و موجب رخصت و جرئت در کارهائی شود که دین را سست نموده و متابعت روش مؤمنین را از میان ببرد.

در صورتی که نام فقه در گذشته— یعنی در زمان پیامبراکرم و ائمه‌ی طاهرین —صلوات الله علیهم اجمعین— برشناخت حق اطلاق می گشت و دانش طریق آخرت و آفتهای نفس و احوال قلب و چگونگی تهذیب اخلاق و تبدیل بدی هابه‌خوبی ها— نه دانش قواعد مرابحه و طلاق و ظهار و تقسیم اموال موروثی و نظایر آن، و آشنا بودن به کلاههای شرعی و چگونگی خلاص شدن از دعاوی و حفظ پاره‌ای خلافیات که عمرها بسر آید و کسی را نیازی به آن‌مسائل پیدانشود—

وانگهی یادگیری این دانشها واجب کفائی است که در هرزمانی افرادی که اینها را استنباط کنند، موجود باشند ولی قسم اول از دانشهائی است که یادگیری آنها واجب عینی است.

بسرین قیاس نام «حکیم» نیز درین دوران برطبیب و شاعر و منجم اطلاق می گردد و حتی طاس گردان راه‌نشین راهم حکیم می نامند، در صورتی که خداوند درباره حکمت فرماید[۱۳]: «کسی که حکمت به او داده شود خیر

۱۳— وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثيراً. [سوره بقره ۲/ ۲۶۹]

فراوان به او داده شده است». و از رسول اکرم (ص) روایت شده است: «سخنی از حکمت که کسی بیاموزد برای او بهتر از دنیاست». بنگر که حکمت چیست و به چه مفهومی برگشته است.

سخنی در تأیید آنچه گفته شد

شیخ فاضل و محقق کامل زین‌الفقهاء والمجتهدین زین‌الدین عاملی —رحمة الله علیه— در آدابی که برای دانشجویان جمع‌آورده است از گفتار یکی از محققین چنین نقل کند:

علما بر سه گونه‌اند:

عالمی خداشناس که در مورد احکام و دستورات او شناختی ندارد. این کس بنده‌ای است که معرفت خداوندی قلب او را فراگرفته و در مشاهده‌ی نورجلال و کبریا غرقه شده است، زمانی نمی‌آساید تا علم احکام را فرا گیرد مگر آن مقدار که از دانستن آن چاره نیست.

و عالمی که دستورات خداوند را آشناست ولی خود او را نمی‌شناسد. او از حلال و حرام آگاهست وحکمت احکام و لطائف آن را می‌داند، اما از اسرار جلالت خداوندی بی‌خبر و جاهل است.

و عالمی خداشناس که شناخت احکام و دستورات او را نیز دارد، این کس در میانگاه عالَم عقل و حس نشسته، زمانی با خدا و حُبّ اوست، و زمانی با خلق در دوستی و مهربانی است. آنگاه که از پروردگار سوی خلق بر می‌گردد چونان یکی از آنان است، مانا که پروردگارش را نمی‌شناسد؛ و چون با خدایش تنها شود و به ذکر و خدمت او پردازد، گوئی که با خلق آشنائی ندارد.

این مسیر پیامبران و صدیقان است و به همین اشارتست در فرمایش پیامبر(ص): «از علماء پرسش کن، و با حکماء آشنا باش، و با بزرگان همنشین شو».

غرض حضرتش از جمله‌ی «از علما پرسش کن» عالمان به امر خدا و ناآشنایان به خدایند، دستور داده‌اند که چون نیاز به فتوای آنان افتد از آنان سؤال

شـود؛ و امـا حـکما همان عالمان به خدایند –که او امر خدا را نمی دانند– دستور داده‌اند که بـا آنـان آشنـا بـاشیم؛ و اما بزرگان کسانی اند که هردو جنبه را دارا هستند، دستور به همنشینی با آنان داده شده است که در همنشینی ایشان خیر دنیا و آخـرت است.

و هریک ازین سه گروه‌را سه نشانه است:

نشـانه هـای عـالِم به دستورات خدا ذکر زبانی است نه قلبی ، و ترس از خـلق نه از پروردگار، و حیا از مردم است در ظاهر بدون اینکه در پنهان از خدا حیا کنند.

و عـالـم خـداشناس ذاکری با ترس و حیاست، ذکر او ذکر قلبی است نه زبـانـی، تـرس او تـرس امـیـد است نه ترس معصیت، و حیای او حیا از چیزهائی است که برقلب گذرند نه حیای ظاهری.

و امـا عـالـم خـداشـنـاس و آشنا به دستوراتش را افزون براینها سه نشانه‌ی دیـگرست: نشیمن او در میانگاه عالم غیب و شهادت، و آموزگاری مسلمانان، و نیاز دوگروه اول به او و بی نیازی او از آنان.

پس ایـن سـومـیـن نـفـر چون آفتاب است که نه فزونی گیرد و نه کاستی پذیـرد، و دومیـن چون مـاه گـاهـی بـدر و گـاهـی در محاق است، و نخستین چون چراغی است که خود می سوزد و دیگران روشنائی گیرند.

آگاهی بیشتر

مـورخـیـن مـی نـویـسند: اول کسی که «حکیم» خوانده شد لقمان حکیم است و خـداونـد فرماید[۱۴] :«هرآینه لقمان را حکمت دادیم». او در زمان داود(ع) در شام می زیـست و انـباذقلس حکیم بنا برآنچه خود گفته نزد او می رفت و از او حکمت می آموخت، و یونانیان وی را بمناسبت همنشینی که با لقمان داشته است حکیم می نامیدند؛ و گروهی از باطنیان نیز خود را در حکمت به اومنصوب کنندواورا برتر دانند. و گفته شده در کلمات او رموزی است که مقصود او را کمتر توان دریافت،

۱۴– وَلَقَدْ اٰتَيْنَا لُقْمٰانَ الْحِكْمَةَ. [سوره لقمان ۱۲/۳۱].

چه درباره‌ی خلقت عالم سخنانی می گفت که از ظواهر آن کلمات شبهه هائی در مورد معاد فهمیده می شود.

و دیگر از کسانی که حکیم نامیده شده‌اند فیثاغورث است. او زمانی از شام به مصر رفت و آنجا نزد اصحاب سلیمان —علیه السلام— می رفته است، و او پیشتر هندسه را از مصریان فراگرفته بود، از آن پس علوم طبیعی و الهی را از یاران سلیمان بیاموخت، و این هرسه علم —یعنی هندسه و طبیعی و علم دین— را با خود به یونان برد و مدعی گشت که این علوم را از مشکوة نبوت گرفته است.

و از دیگر کسان که پس از او به حکمت موصوف و حکیمشان نامند، حکیم سقراط می باشد. او حکمت را از فیثاغورث فرا گرفت و تنها به حکمت الهی بسنده کرد و از خوشی های دنیا بکلی روگردان شد و با یونانیان در دینشان مخالفت ورزید. عوام و ماجراجو یان براو شوریدند و از فرماندار خو یش اعدامش را خواستار شدند، فرماندار او را به زندان افکند و زهر خورانید —که داستانش مشهور است—.

و از دیگر کسانی که پس از او به حکمت موصوفند افلاطون است. او نسبی شریف و متشخص داشته است و همچون سقراط حکمت را از فیثاغورث آموخته بود، جزاینکه او فقط به الهیات بسنده نکرد، بلکه علوم طبیعی و ریاضی را نیز برآن بیافزود و کتابهائی تألیف کرده که مشهورند، لیکن در نوشته هایش رمزهائی بکار برده که گروهی از شاگردانش به شرح آنها همت گماشتند.

در اواخر زندگی حوزه‌ی درسی خود را به شاگردان برجسته ی خو یش واگذاشت و از مردم دوری گزیده به عبادت پروردگار خو یش پرداخت.

در زمان او «وَبا» در بلاد یونان همه گیر گشت، مردمان بسوی خدا زاریدند و از یکی از پیامبران بنی اسرائیل سبب آن را جو یا گشتند، پس خداوند بر او وحی فرستاد که اگر اینان مذبح مکعب شکلی را که دارند مضاعف گردانند وبا از آنان برخیزد. پس مذبحی دیگر ساختند و برآن پیشین افزودند و با بیش گشت.

دو باره سوی پیامبر(ع) شدند و سبب از او جو یا گشتند، خداوند به او وحی فرستاد که ایشان مذبح را مضاعف ننموده‌اند، بلکه مذبحی دیگر بدان افزوده‌اند و این تضعیف مکعب نیست.

دریـنجا به افلاطون پناه بردند، او به آنان گفت: «شما از حکمت بیزارید و از هندسه دوری می‌جوئید. ازینرو خداوند شما را عقوبت فرمود، چرا که علوم حکمیه نزد خداوند ارزشی بسزادارند». آنگاه به اصحاب خود گفت: «اگر توانید دوخط میان دو خط به نسبت واحده استخراج کنید به تضعیف مکعب دست یافته اید، وجز این راهی ندارید»[۱۵].

آنان این استخراج را فرا گرفتند و تضعیف مذبح را بجای آوردند وَبا از آنان برخاست پس از بدگوئی نسبت به هندسه و دیگر علوم نظری دست برداشتند.

یکی دیگر از کسانی که بعد از او به حکمت موصوف گشته است ارسطوست: اومعلم اسکندر معروف به ذی‌القرنین است. وی بیست سال ملازم افلاطون بود تا حکمت از او فرا گیرد، و در روزگار جوانی از غایت هوش روحانیش می‌نامیدند، و افلاطون او را عقل می‌خواند؛ او کسی است که بخشهای علوم طبیعی و الهی را ترتیب داد و برای هر بخشی کتابی جدا نگاشت، و در ایام او حکومت به ذی‌القرنین رسید و شرک بدست وی از بلاد یونان مرتفع گشت.

این پنج تن به حکمت موصوف گشتند، و پس از ایشان دیگر کسی حکیم نامیده نشد، بلکه هرکسی بعنوان آشنا به فنی از فنون شهرت داشت، مانند بقراط طبیب، و اومیروس شاعر، و ارشمیدس مهندس، و یوذاسف منجم و ذیمقراطیس طبیعی[۱۶].

وجالینوس درزمان خود پس ازآنکه تألیفاتش بسیار گشت برآن

۱۵ــ حل این مسئله در کشکول شیخ بهائی (ج ۲، ص ۳۶۰) آمده است، چون ذکر آن در اینجا موجب خروج از موضوع کتاب و اطاله کلام بود، خودداری شد. مترجم.

۱۶ــ در اصل بجای دونفر آخر چنین بود: «دیوجانس طبیب و ذیمقراطیس طبیب» که مطابق اسفار (ج ۵، ص ۲۰۷) تصحیح شد.

شد که خود را به حکمت موصوف دارد، یعنی نام طبیب را که براو بود به حکیم تبدیل کند، به سخره‌اش گرفته گفتند: «تورا باید که مرهم و مسهل‌سازی و به درمان زخمها و تبها پردازی، آن که نمی داند عالَم قدیم است یا حادث، و معاد حق است یا باطل، و نفس جوهر است یا عرض کم مرتبه‌تر از آنست که حکیم نامیده شود».

شگفتا که مردم زمانه چون کسی را بنگرند که کتاب اقلیدس را دیده و یا قواعد منطق را از برکرده است حکیمش شناسند، وگرچه از علوم الهی تهی و از فن الهیات حکمت بی‌بهره باشد و معرفتی به مقامات نفس و احوال معاد نداشته باشد. وحتی اینان کسی را که اندک اطلاعی از طب دارد به حکمتش منسوب دارند وحکیمش خوانند.

و نقل شده که احمدبن سهل بلخی با همه‌ی تبحرّی که در انواع معارف داشت ودر ابواب ادبیات وفقه سرآمد بود اگر کسی اورا حکیم می‌خواند، آزرده می گشت و می گفت: «اف برزمانی که ناقصی چون من را به شرافت حکمتش منسوب سازند، گویا کلام خدا را نشنیده‌اند: کسی را که حکمت داده شد هرآینه خیر فراوان داده شده است وجز خردمندان متذکّر این معنی نباشند».[۱۷]

و شیخ کامل و واصل مکاشف، پیشرو اشراقیان شهاب‌الدین سهروردی در منطق کتاب مطارحات بدنبال بحث مقولات گوید:

«بنگر که چسان حکمت از دقت‌نظر در امور روحانی و شناخت راههای مشاهدات در آن، و نردبان خلع وتجرید وعلوم ژرف، که اُمم فاضله بدرستی آن گواهی دهند ودوران حکمت واعتماد حکماء برآنست، برداشته شده وبسوی آنچه پیروان مشائین رفته‌اند سوق داده شده است، و برامووری چون «مقوله‌ی متی» و «جده»

۱۷– وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً کَثیراً وَما یَذَّکَّرُ اِلاّ اُولُوا الْاَلْبابِ. [سوره بقره ۲۶۹/۲]

بسنده گشته است، ^۱۸^تا جائی که دانشهائی که در حقیقت حکمتند و شهود انوار ملکوت برآنهاست، بریده شده‌اند و حکیم نمایان این روزگار را شناختی از آنها نیست.

و ای برادرانم! من می‌دانم که چون منادی حق به ظهور حقائق ندا دهد این سخنان ناقص و سرگرم کن محو شود، و اگرهم بماند در مواقفِ جدلیات و وَرزشهایِ مبتدیان خواهد ماند، و حکمتِ واقعی بازگردد، چرا که پروردگارِ بندگان چون اِعلام خطر کند راست گوید، و چون وعده‌ای فرماید محقق سازد».

و باز همو در اول کتاب حکمة الاشراق گوید: «و بدترین قرنها قرنی است که راه اجتهاد در آن درهم پیچد و سیر افکار بریده گردد و باب مکاشفات و راه مشاهدات بسته شود». —پایان سخن شیخ اشراق—.

این سخنان را نقل کردیم تاهرکس دریابد که «عارف» یا «شیخ» و یا «حکیم» گشتن برتراز آنست که کسی بدان توان رسید، بدون اینکه در تمامی طول زندگی خود بدان همت گمارد و تنها بدان پردازد و از تمامی امیال حسی و خواهشهای دنیائی دوری جوید، همراه با دارا بودن فطرتی صاف و ذهنی خالی از گفته های بدعتسازان و طبعی پاک و فهمی تیزبین و درکی لطیف.

و پس از اینهمه —بدانسان که یکی از حکما گوید— می باید در برابر رنجهای ناشی از آموزش خوددار و صابر باشد، و فطرتاً دوستدار راستی و راستان و حکمت و حکیمان بود، و فردی عصیانگر و لجباز برای هوسهای خود نباشد؛ و همچنین در زمره پرخواران و پرنوشان و آنان که به سهولت جذب شهوات شوند نبود.

۱۸— حکما مفاهیم کلی را که ذهن از خارج دریافت می کند دسته‌بندی کرده و هر دسته را یک مقوله خوانده‌اند. تعداد مقولات از قدیم مورد اختلاف بوده و اکثراً آن را ده دانسته‌اند. مقوله «متی»: (کی)، بودن شیئ در زمان خود است. مثل ایستادن زید دربن ساعت و مقوله «جده» که «ملک» و «له» هم نامیده می‌شود: دارا بودن چیزی است.

روح او از آنچه مردمانش پستی شمارند امتناع ورزد، و ورع پیشه سازد، و در برابر نیکی و عدل پذیرا و گردنگزار بوده و در برابر شر و ظلم سرکش بود. بر رحیمان مهربان و برجباران و متکبران خشمناک باشد، آنچنان که خداوند تعالی در توصیف چنین کسان فرماید: «بر کفار سخت و در میان خود رحیمند».[۱۹] و نیز دیگر صفات و شرائطی را که افلاطون در کتاب سیاست خود برشمرده است دارا باشد.

و عارف و حکیم راستین کسی است که هر مقدار حالات و احوال گوناگون برو پدید آید، حقائق الهی و معالم ربوبی را به یقین و برهان بداند بطوری که شکی در آن راه نیابد؛ و دیگر اینکه به زهد حقیقی متصف بود، واخلاق و خوی‌های خویش پاک کرده باشد.

چنین کسی سزاوار سروری است، خواه مردمان از او فایده گیرند و یا در اثر گمنامی و دوری جستن او از اشرار و گوشه گیری بخاطر عبادت خداوندی و همگونی با نیکان و معصومین اطهار، کسی از او فایده نبرد. چرا که اگر با این که او به چنین مرتبه‌ای رسیده کسی از او فایده نمی‌برد، نه بخاطر کمبود اوست بلکه سبب کوتاهی دیگران است و کمبود کسانی که گوش بدو نمی‌دارند و در حالات او ژرف نمی‌اندیشند.

آشکار است که سیاستمدار و پیشوا و امام این مقام را بخاطر تخصص و فنی که دارد داراست، خواه دیگران ازو بپذیرند و سخن او فرا گوش دارند و یا نپذیرند. و طبیب در اثر تخصص و دانش خود و توانائی که در معالجه‌ی بیماران دارد طبیب است، حال بیماری باشد و یا نباشد و طبیب بودن او را نبودن بیمار از میان نبرد.

همچنین امامت امام وفلسفه‌ی فیلسوف وسروری سروران دراثرنبودن وسائلی که بدان خواستهای خودانجام‌توانندداد و یانبودن افرادی که لازم است تا در راه تحقق اهدافشان بکار گیرند فساد نپذیرد و تباهی نگیرد.

۱۹ــ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ. [سوره فتح ۲۹/۴۸]

گفتار دوم

برترین هدف از عبادت بدنی و
ریاضتهای نفسانی بدست آوردن
معارف الهی است که نادانی آنها
سوء عاقبت و هلاکت ابدی ببار آرد.

فصل|۱|

هدف حقیقی هستی انسان کدام دانش است

دوست من! برترین نتیجه‌ی کردار و حرکات انسانی —اعم از بدنی و نفسانی— و همچنین هدف تفکرات و دگرگونی های نفسانی از حالات و علوم شناخت هستی است، و برترین دانش— که همگی دانشها در خدمت او باشند و او باستخدام هیچ دانشی درنیاید، و بلکه دیگر دانشها بمانند شاخه های او یند— علم الهی است، که در حقیقت سرور همه‌ی علوم ومعارف ومبدءآنهاست، و همچنین هدف همه‌ی حرفه ها و صنایع، و مدار همگی برآنست و دیگر علوم و فنون کارگران و بندگان او یند.

بهمانسان که حکیم الهی و عارف ربانی سرور عالم است و بذات کامل خود که منور بنور حق است وفروغ گیرنده‌از پرتوهای الهی است، سزاوار است تا نخستین مقصود خلقت باشد و فرمانروا بر همگی خلایق، ومخلوقات دیگر بطفیل وجود او موجود و فرمانبردار اوامر او یند.

این سزاواری سروری درو ودیعه‌ی خدائی است و فرقی نمی کند که دیگران او را بشناسند و فرمانش برند و یا نشناسند و منکرش باشند. و بسا پیش آید

که چنین کس در اثر ناخودنمائی میان مردمان حتی قوت روزانه‌ی خود را نداشته باشد، چنان که پیامبر ما (ص) بسیار پیش می آمد که غذای روزانه‌ی خانواده‌ی خویش را از شخصی یهودی بوام می گرفت. تا ملکی آمده و خزائن زمین برو عرضه داشت— بدون آنکه چیزی از درجات آخرت او کم شود— و روحانیت زمین در برابرش کوچکی نمود، و ملائکه‌ای که مأموریت او حفظ و پاسداری صورت نوعی است در برابر او کرنش نمود. و او بندگی و احتیاج را برگزیده بود و جنبه‌ی امکانی را بایثار مذلّت و انکسار صحت می بخشید.

فصل[۲]

در اینکه فایدهٔ تمامی صفات کمالیه همان استعدادهایی ست که جهت سرشار شدن از منبع معارف [شخص را] منزه می گردانند.

منبع پیدایش هر مقامی از مقامات در دین، و هر ملکه‌ی نفسانی که از فضائل بشمار آید— مانند شجاعت و صبر و شکر و کرم و بردباری و صفات دیگر— سه چیز است: علوم، احوال، کردارها.

در سنجش این سه با هم ظاهر بینان و کوته اندیشان و کسانی را که در اول قدم تفکر درمانده اند، چنین بنظر می آید که علومْ مقدمه‌ی احوال، و احوالْ مقدمه‌ی کردارند، و بدین جهت کردار در نظر آنان برتری دارد، زیرا هدف آخرین است.

و اما آنان که بینشی ژرف و خمیره‌ای نورانی دارند، امررا بعکس این دانند. آنها حرکات و کردار را برای صفات و احوال خواهند، و اینها را برای علوم و معارف، پس هنگام سنجشْ علوم برترند، و پس از آن احوال، و آنگاه اعمال؛ چرا که آنچه برای بدست آمدن هدفی مورد نظر است مسلماً خود کم‌مرتبه‌تر از آن

هدف خواهد بود، و آن هدف خود برتر و بالا ترست، و علوم همیشه هدف اصلی هستند.

این سخن گواینکه نزد بسیاری از دانشجو یان روشن نباشد ولی نزد اندیشمندان بسیار آشکار است، چرا که هرحرکت و توجه و کار ـ بدنی و یا نفسانی و یا عقلی ـ بخاطر رسیدن به چیزی محسوس و یا موهوم و یا معقول مورد خواهش نفس است، پس هدف آخرین از هر قصد و سیری درک حضوری صورت چیزی است.

و اما در سنجش بقیه افراد هرکدام با هم، چون یک یک اعمال نیکو با هم سنجیده شوند گاهی همسان و گاهی متفاوتند، و به همین روال احوال حسنه و اخلاق مرضیه گاهی بعضی برتر از بعضی و گاهی برابرند. انواع معارف نیز چنینند، و از همه برترشان علم نظری الهی است که شأن و مرتبه اش بالا تر از علوم عملی است.

علوم عملی را بمناسبت اینکه به معامله با حق و یا خلق مر بوط می شوند «علوم معاملات» می نامند. همچنان که علوم دسته ی اول را «علوم مکاشفات» می نامند چون جز از راه الهام از حق و کشف قدسی حاصل نگردند و با نقل و شنیدن از دیگران طرفی بسته نشود.

و اما چرا این علوم را برتر از علوم عملی دانستیم، زیرا مرتبه ی علوم عملی که خود وسیله ای برای اصلاح اعمالند پائین تر از اعمال است، چه توضیح داده شد که هر مقدمه ای کم رتبه تر از نتیجه می باشد.

ممکن است درینجا سؤالی به بعضی اذهان خطور کند که طبق مشهور «عالم مجتهد در قواعد فقه برتر از عابدی است که تنها به عبادت پردازد» پس چگونه عبادت برتر از فقاهت تواند بود؟

جواب چنین است که برتری عالم مجتهد را بر آن کس که تنها به عبادت می پردازد زمانی خواهیم پذیرفت که فایده‌ی علم او همه گیر باشد، و ازین رو در سنجش با عملی خاص مقامی بالاتر خواهد داشت، نه اینکه علم به عملی خاص برتر از خود آن عمل است.

فصل [۳]
در سنجش میان علوم مکاشفه‌ای معرفة‌الله برترین است

از آنچه گفتیم روشن شد که نتیجه‌ی اصلاح اعمالی مانند نماز و روزه و حج و غیره، اصلاح حال قلب است، تا امراض درونیش زائل گردد و از ناپاکی هائی که خود را در آن جا کرده‌اند، پاکسازی شود و زنگار صفات ناپسند از رو یه‌ی آن زدوده گردد؛ پس حالش به بهبودی گراید و گوهرش استقامت گیرد و رو یش نورانی شود. و نتیجه‌ی اصلاح قلب و تصفیه و نورانی کردن آن انکشاف حلال ذات و صفات و افعال خدائی در آن است.

در اصطلاح بزرگان حکمت و شریعت این انکشاف «معرفة الربوبیة» نامیده می شود، و قدمای یونان آن را «اثولوجیا» می گفتند، وآنان که‌دارای چنین معرفتی هستند «حکمای الهی» و «علمای ربانی» خوانده می شوند، و در زبان شرع از اینان به «اولیاء» و «صدّیقین» تعبیر می گردد.

پس برترین بخش علوم مکاشفه‌ای و گرامی‌ترین آن معرفت خدای تعالی است که خود ذاتاً هدف است و نه این که وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی دیگر باشد، که سعادت حقیقی بدان میسر شود و بلکه خود عین سعادت حقیقی است؛ ولی تا زمانی که قلب در دنیاست این «عین سعادت بودن» را درک نتواند کرد و چنین درکی تنها در آخرت دست تواند داد.

پس این معرفتْ معرفتی است آزاد و ناوابسته به دیگر معرفتها، و دیگر معارف بهنگام سنجش چون بندگان و کارگزاران او یند؛ چه این معرفت خود مطلوب است و دیگران بخاطر مقدمه بودنشان فرا گرفته می شوند، و این معرفت وسیله ای برای چیز دیگر نیست چون اساساً وسیله نیست.

علوم دیگر نیز چون وسائلی برای رسیدن به معرفت الله اند، هنگام سنجش میان خود آنها نیز ملاک شرافت و فضیلت اندازه‌ی کارآئی آنان در درک معرفت الله خواهد بود. چون بخشی از علوم خود مقدمه‌ای برای بدست آمدن بخشی دیگرند، و هرکدام آمادگی وصول به علمی را فراهم آرند تا در پایان آن غرض اصلی که معرفت الله است، بچنگ آید.

پس هر علمی به مقدار نزدیکتر بودنش به معرفت الله فضیلت بیشتری دارد، و ازین راه توان سنجید که علم منطق برتر از علم لغت و نحو است، و ازین دیدگاه شناخت نفس برتر از شناخت طبیعت است؛ گواینکه برای سنجش تفاضل علوم دیدگاه دیگری نیز وجود دارد و آن اندازه‌ی اطمینان به دلیل کار گرفته شده در آن علم، و یا برتری موضوع آن است.

و تمامی جهات برتری در معارف الهی متحقق است، چه برتری موضوع در آن خود آشکار است، و برتری دلیل در آن از این که براهین این علم براهینی هستند که اثبات امری ضروری و ازلی و مطلق می کنند که بستگی به زمان یا صفت خاصی ندارد، بخلاف دیگر علوم که مورد اثبات آنها بهرحال دارای قیدی است و لااقل قید «وجود موضوع» را دارد. و اما برتری نتیجه، بالا تر از نتیجه‌ی این علم نتیجه ای نتواند بود که عبارت از خیرحقیقی و خیر خیرات است و سعادت سعادتها.

فصل [۴]

توضیح بیشتری در بیان این مطلب

بالا ترین و تمام‌ترین لذتها شناخت حق و نظر به وجه کریم اوست، چون لذت تابع ادارک امر لذیذ است و با کم و زیادی آن بیش و کم می شود، همچنان که ادراک نیز با اختلاف مدرکات اختلاف پیدا می کند.

آشکار است که انسان دارای شماری قوا و وسائل ادراکی است که هرکدام بسوئی کشش دارند، و لذتشان در رسیدن به آن جهت وسوست که مقتضای طبع و فطرتشان است. چرا که چیزی در جهان هستی بیکاره نیست، و

خداوند چیزی را بیهوده نیافریده، بلکه هر قوه و غریزه‌ای را هدف و غایتی است که طبعاً بسوی آن می رود و لاجرم لذتش در رسیدن به مقتضا و هدف خود است، و نرسیدن به آن برای او درد و ناراحتی است.

مثلاً غریزه‌ی غضب بخاطر انتقام و خالی کردن دل خلق شده و دفع آنچه که با جسم محل این غریزه ضدیت دارد؛ و غریزه‌ی شهوت برای جلب آنچه که با بدن مناسبت دارد. و لذت هرکدام ازغرایزقوای باطنی و ظاهری نیز در رسیدن به هدف و خواست و غرض از خلقت خود است و ناراحتی وی در ضد چنین حالت می باشد.

به همین روان انسان را غریزه‌ایست عقلی که بینش باطنی و لطیفه‌ی ربّانیش نامند، این غریزه خلق شده تا بوسیله‌ی آن حقائق امور و ماهیاتشان دانسته شود. پس مقتضای طبع این غریزه و هدف و لذت آن معرفت و علم است، همچنان که هدف و لذت هرکدام از دیگر غرائز رسیدن به مقتضای خود بود. از این روست که وقتی انسان را بخاطر دانشی ثنا گویند او را خوش آید، حتی اگر دانش مورد مدح چیزی کم ارزش چون بازی شطرنج و یا چیزهائی شبیه آن باشد، این خوش آمد بخاطر لذت علم است.

و روشن است که در فنون علمی نیز لذت علم بافندگی و خیاطی چون لذت علم سیاست ملک و تدبیر امور مردم نیست، وهمچنین لذت دانستن قواعد زبان و شعر چون لذت علم به منطق و نجوم نباشد، بلکه لذت هرعلمی بقدر شرافت معلوم اوست، و معلومات کلیّه‌ی باطنی و روحانی شریفتر از معلومات جزئی ظاهریند، پس علم به بواطن امور و اصول و حقائق آنها برتر و شریفتر از علم به ظواهر و شاخه ها و عوارض آنهاست.

حال اگر معلومِ مورد توجه حقیقتِ حقائق بود واصل موجودات است و کاملتر و شریفترِ آنها، بدون شک علم به او لذیذترینِ علومِ خواهد بود و شریفترین و پاکیزه ترینشان.

اکنون بنگریم که آیا در عالم هستی چیزی شریفتر و عظیم‌تر و برتر از

ذات معبود مبدء و مدبر عالم و متکفل و برگرداننده‌ی آن هست؟ و آیا می شود باور داشت که در ملک و ملکوتْ جمال و بهاء و جلالی برتر از حضرت ربوبیت وجود داشته باشد؟ جمال و جلالی که ستایشگران بمبادی جلال و درخشش نور آن احاطه نتوانند داشت.

اگر براین باور باشیم، دیگر شکی نخواهد ماند که آگاهی براسرار ربوبی و شناخت چینش نظام هستی همان خوشی و آسایش واقعی است.

با این بیان، لذت علم روشن می گردد و اینکه لذیذترین علوم علم به خدا و صفات و افعال او و شناخت تدبیر او ـ جلّ وعلا ـ در ملک خود می باشد ملکی که از فراز عرش تا اعماق زمین را فرا می گیرد.

و نیز روشن می گردد که لذت معرفت برتر از دیگر لذتهاست، یعنی لذت و شهوت و خوردن و لذتی که از غضب در ریاست و انتقام دست می دهد و همچنین لذتهای حواس دیگر. چه نوع لذت ها برحسب اختلاف مدرکات کم و زیاد می شود و لذت معرفت نیز گاهی کمتر و گاهی بیشتر است و برترین لذت دنیا لذت ریاست و سروری است، چرا که این لذت تاحدی جنبه‌ی غیرجسمانی دارد و لذت شهوتهای ظاهری بمرتبه‌ی آن نتوانند رسید؛ و اگر کسی را میان لذت غذائی دلچسب و مرغی فربه و بریان و باقلوا، و میان لذت ریاست و شکست آوردن بردشمنان و تسلط برآنان مخیّر سازیم، و او شخصی با همت بوده و فردی پست و یا کودک نباشد، دومی را بر می گزیند و شکیبائی بر گرسنگی و سختیها درین راه برو آسان می گردد؛ ولی اگر پست همت ودل مرده بوده و حیوانیتی شدید داشته باشد، خوراک و شیرینی را از لذت ریاست و سروری برتر می شمارد.

پس لذت معرفت خداوندی و نظر بر جمال حضرت ربوبی و اسرار امور الهی لذیذتر از ریاست است که فراترین لذتهاست، البته برای آن کس که از مرتبه‌ی حیوانی و کودکی گذشته است، و گویاترین عبارتی که بیانگر آن تواند بود این کلام الهی است که[1]: «هیچ کسی نمی داند (در فکرش نمی گنجد) چه

۱ـ فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُم مِنْ قُرَّةِ أعْیُنٍ. [سوره سجده ۱۷/۳۲]

چیزهائی برای آنان ذخیره کرده شده— چشم‌نواز» و همچنین[۲]: «برای آنان آماده شده آنچه نه چشمها دیده و نه گوشها شنیده و نه برقلب بشری گذشته است».

زیرا قدر این لذت را آنکس داند که هر دو لذت را چشیده باشد، که چنین کس لاجرم تنهائی و ذکر و فکر را بر می گزیند. و در دریای معرفت غوطه‌ور می گردد و ریاست را وا می گزارد و خلق را کوچک می شمارد.

و اما آن را که چون صوفی نمایان این روزگار خبری از معرفت و لذت آن نباشد همدمی با دیگران و همصحبتی آنان را می جوید و خوردن حرام در مجالسشان و رسیدن خدمت رؤسا بوسیله‌ی آنان را می خواهد، و این امور را برخلوت و تنها به ذکر خدا مشغول بودن و پرداختن به کردارهائی که بدون اطلاع خلق بوده و او را به خدا نزدیک سازد بر می گزینند.

و سبب این همه این که دلهای اینان از معرفت خدا خالی است و با غیر او آرامش می گیرند، وگرنه عارف حقجوی از همصحبتی خلق گریزان باشد، همچنان که شخص زنده از هم اطاق بودن با مردگان در شب تاریک می هراسد. و حتی عارف ربانی از زندگی دنیوی، که او را مانع از ملاحظه‌ی تام ذات متعال است، هراسناک می باشد و همواره مرگ طبیعی را آرزو می کند تا به لقاءالله رسد و این آیه را تحقق بخشد که: «هرآن کس لقای خدا را می جوید هرآینه اجل خدائی در خواهد رسید».

آن که بدنیا روی دارد و به همسخنی مردمان خو گرفته و از تنهائی —خواه بمردن و یا بدوری از خلق— گریزان است و با این همه ادعای معرفت و ولایت می کنند، منافق و دروغزن است؛ و بنگر که خداوند در حق یهود و بارزسازی فضیحت آنان و دروغ‌شماری ادعای محبت و ولایتشان فرماید: «ای آنان که یهودی شده‌اید —اگر برین باورید که شما اولیای خدائید آرزوی مرگ کنید— چنانچه راستگوئید».

۲— اعد لهم ما لاعین رأت ولا اذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر. (حدیث قدسی)

پس عارف بیقین واز راه کشف می داند که لذت معرفت و نظر برصفات و افعال و نظام مملکت الهی – از اعلی علیّین تا اسفل سافلین – برتر از تمامی لذتهای دنیائی است که بالا ترین آنها ریاست دوستی و مقام داشتن باشد. خلق به چشم عارف کوچک نماید و محدودهٔ ریاست آنان تنگ باشد، چون داناست که اینها فانیند و ریاست براینان قاصر و آمیخته با بسیاری از منافیات و مزاحمتهاست، بخلاف ابتهاج به حضرت الهی که غیری در آنجا مزاحم نبوده و هیچش کرانه نیست.

عارف با غرفه بودن در نظاره‌ی دائمی آن در بهشتی است که همپهنای آسمانها و زمین است. از گلزارهای آن تمتع گیرد و از میوه های آن بچیند و از فکر پایان گرفتن آن آسوده خاطر بود؛ چرا که نه میوه های این جنّت پایان پذیر است و نه او را از آنها باز دارند، وانگهی او خود نیز ابدی و سرمدی است؛ مرگی فرا نخواهد رسید، چرا که مرگ راهی به محل معرفت الله ندارد، چون محل معرفت الهی امری ربانی و آسمانی است که با رسیدن مرگ درخشش و قوت می گیرد و بذر مشاهده‌اش انکشاف می پذیرد.

همه‌ی پهنای آسمانها و زمین جولانگاه عارف است، هرجا که خواهد بنگرد، بدون اینکه نیاز به حرکت درآوردن جسم خود داشته باشد.

و هر عارفی در ملاحظه‌ی جمال ملکوت بهشتی چنین پهناور و بلکه پهناورتر ازین دارد، بدون اینکه یکی جای را بر دیگری تنگ کند، گواینکه پهناوری نزهتگاههاشان به نسبت درجات دیدها و معارف آنان باهم فرق می کند، و بنزد خداوند درجاتی گونه گون دارند.

این سخن آن کس را که ازین آبشخور نچشیده و ازین مقام بدور مانده گران آید، و چه بسا که لذت ریاست پیش او برتر از لذت معرفت باشد، بهمانسان که کودکان و کودک منشان لذت خوردن و شهوتراندن را ازلذت ریاست برتر شناسند. درین جاست که دیگر ما را با این کسان که انکاراین مقام کنند زبان از سخن فرو بستن بهتر، جزین که به آنان گوئیم حلوای تنتنانی...

توضیح

هرگز مپندار لذت انشراح صدری که از حل شبهات و گشوده شدن معضلات به عارف دست می دهد، و انبساطی که روح او هنگام فتوح در باغها و بستانهای معرفت پیدا می کند کمتر از لذت کسی است که وارد بهشت شده و به لذت شکم و فرج می پردازد.

چگونه ایندو همسان توانند بود در حالی که همینجا ما عارفانی را می بینیم که راحتی و لذت آنان —هنگام بازگشتن درهای معارف بطوری که او را توانِ نظر به ملکوت آسمانها و زمین پیدا شود و جلال خالق را ببیند— بیش از رغبتشان به خوراک و دیگر امور جنسی است.

و چرا آن لذت برتر ازین نباشد در حالی که عارف در فردوس اعلی همراه ملائکه است و می دانیم که ملائکه را لذت خوردن و آشامیدن و امور جنسی نیست، و توان گفت که حتی لذت گیریِ حیوانات از امور جنسی و خوردن و آشامیدن بیش از انسان است.

چه گمراه و دون همتی اگر می پنداری انباز بودن با حیوانات در لذاتشان برای انسان سزاوارتر از شریک شدن با ملاء اعلی در خوشی و سرورشان به مطالعه‌ی حضرت ربوبی است، آری «قدر هرکس بقدر همت اوست».

شگفتا! که بازی‌های شیطانت فرا گرفته و به مرتبتی پست خوشحالت کرده و به متاعی اندک و مغشوش مشغولت داشته است، تا در برابر لذت نظر برجلال و جمال حضرت ربوبی —با همه‌ی درخشش و بروزی که دارد— به لذتهای حیوانی بسنده کرده‌ای.

نور او آشکارتر از آنست که پی جوئی شود و بارزتر از آن که پنهان ماند، و پس از تزکیه دلها چیزی جز شدت درخشش آن و ضعف دیدگان بینندگان جلودار غرقه شدن در نور این جمال نتواند بود.

وتو ای فرومایه مسکینِ بی سرمایه! که با فکر کوتاه و طبع دون پایه و کودک مآب خود بر بزرگ مردان و عرفای کامل می خندی، و کسانی را که به

عبادت پرداخته و از اهل و دارائی و صاحبان مقامات دنیائی گریزانند و تنهائی و قناعت در خوردن و آشامیدن و پوشاک را جو یانسند «خیال زده» و «بخت برگشته» نامی، و پنداری که آثار دیوانگی برآنان ظاهر گشته است، نمی دانی که او نیز بتو می خندد که به متاع کم بهای دنیائی قناعت ورزیده و باچهار پایان و درندگان در پرداختن به شهوتهای جنسی انباز گشته ای.

نمای حال تو و آن عارف همچون کفار و نادانان قوم نوح (ع) است، که نوح (ع) را به مسخره گرفته و برو می خندیدند که کشتی می سازد تابرآن سوار گردد و خود و پیروانش را از غرقه شدن و مردن برهاند. اما نوح قضای الهی را می دانست.

عارف نیز مشغول آماده‌سازی کشتی نجات از غرقه شدن در دریای هیولا است، و پی رهاندن خود و دیگران از دریده شدن بوسیله تمساحهای هوای نفس؛ و زبان حال او سخنی است که خداوند متعال از عارفان حکایت نموده، فرماید[۳]: «اگر شما ما را مسخره می کنید مانیز شما را مسخره خواهیم کرد همین سان که شما مسخره می کنید و بزودی می فهمید».

و نگاه عارفان به افرادی که در پستگاه شهوتها جای گرفته اند چون نگاه عاقلانست بر کودکانی که سخت به لذتهای کودکانه چسبیده اند، و از این رو می بینیم اینان از خلق گریزانند و تنهائی و خلوت را بر می گزینند و از مال و مرتبه می گذرند، چون می دانند که آنان را از لذت مناجات بازمی دارد، از این رو از اهل و اولاد روی گردانند و اشتغال به خدا را برتر از اشتغال با آنان می دانند. اینها چنین کسانیند و شما چنان.

فصل [۵]
سنجش احوال

غرض از احوال، اخلاق و ملکات فاضله‌ی نفس انسانی است که با

۳– إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ. [سوره هود ۱۱/۳۸–۳۹]

رسوخ خود در تصفیه‌ی روح (قلب حقیقی) اثر می گذارند و در پاکسازی آن از آلودگی های دنیائی به مقدار کم یا زیاد کارگرند، و چون قلب پاک شود و صفا پذیرد حقیقت قلب براو واضح گردد.

مبدأ پیدایش احوال نیکو در انسان کارهای نیکوئی است که ازو سر می زنند، همچنان که سرچشمه‌ی صفات نکوهیده کارهای زشت اوست. آنچه از نیکی یا زشتی از انسان سرزند —اعم از گفتار یا کردار و یااندیشه— در احوال قلب او اثر می گذارد و به همین سخن اشاره شده‌است درآیه‌ی کریمه‌ی سوره‌ی زلزال[4]: «آن که مثقال ذره‌ای نیکی کند آن را ببیند، و آن که مثقال ذره‌ای بدی کند آن را خواهد دید».

و فیثاغورث حکیم گوید: «توبا کردار و گفتار و اندیشه های خود روبرو خواهی گشت، و از هرحرکتی— اعم از فکر یا سخن و یا عملی— که از تو سرزند صورتی روحانی و یا جسمانی برتو ظاهر گردد، پس اگر حرکتی از روی غضب و یا شهوت بوده به شیطانی بدل گردد که در دوران زندگی تو را خواهد آزرد و پس از مرگ نیز جلوی ملاقات تو را با روشنائی خواهد گرفت، و اگر حرکتی عقلی بوده ملکی شود که با همصحبتی او در دنیا لذت گیری و به نور او در آخرت بسوی جوار خداوند و کرامت او ره‌یابی».

خلاصه این که رفتار انسان ملکات اخلاقی را بجای می نهند، چرا که وقتی گفته ها همراه نیتهای صادق تکرار شوند ملکات از آنها پدیدار شوند، و از ادامه‌ی تکرار آنها کیفیتهائی در نفس رسوب کند و روح گوینده را صفا دهد. صدور فضائل و خیرات ازو بسبب همین نیتهای خالص و کیفیتهای نوری آسان گردد، چون صدور این خیرات افاضات حق است که در اثر پیدا شدن آن ملکات خودبخود صورت می گیرد، و این معنی درجای خود بیان شده است.

پس مقدار برتری هرعملی بر عمل دیگر باندازه‌ی تأثیر آن در اصلاح نفس و تصفیه و نوربخشش برقلب است و اثری که در آماده‌سازی آن برای افاضه‌ی

٤— فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ.

علوم کشفی و معارف حق دارد. و همچنان که پاکسازی آینه نیاز به مقدمات قبلی دارد و بخشی ازین مقدمات به پاک سازی کامل که غرض اصلی است نزدیکتر از دیگر بخش است، کارهای مؤثر در صفادهی قلب و پاکسازی آن نیز چنین وضعی دارند، و هرحالتی که به صفای کامل قلب نزدیکتر باشد از حالت سابق برتر خواهد بود، چرا که به مقصد اصلی و مطلب حقیقی نزدیک‌تر است.

فصل [۶]

توضیح بیشتری پیرو فصل پیش

همچنانکه از گفتار گذشته ملاک برتری بعضی از حالات و ملکات قلبی روشن شد، ملاک برتری اعمال و کردار نفسانی و بدنی در سنجش باهم نیز از همین گفتار آشکار می گردد؛ چرا که اثر بخشی آنها در صفای قلب نیز چون نسبت به یکدیگر سنجیده شوند شدت و ضعف دارد.

هر عملی یکی از دواثر را خواهد داشت: یا حالتی برای قلب پیش می آورد که مانع از مکاشفه بوده و موجب ظلمت قلب می گردد و آن را بسوی نقش ونگارهای دنیوی و شهوتهای آن می کشد و موجب حجاب برای نفس و دوری آن از رحمت الهی و محروم گشتنش از نعمتهای اخروی می گردد؛ و یا قلب را حالت آمادگی برای مکاشفات حقه می بخشد و موجب صفای نفس و تجرد آن از بستگی های شهوی و غضبی می گردد، و مقتضی روگردانیش از مرض های حیوانی و رسوخ در زمین جسمانی و دید گاههای حسی، و موجب انگیزش وی برای رسیدن به وجه الله و دوری از ماسوای او می گردد.

اعمال بخش اول را «گناه» و بخش دوم را «طاعت» می نامیم. و همچنانکه اثر گناهان در ظلمت قلب و قساوت آن مختلف باشد— که بعضی بزرگتر و برخی کوچکتر و دارای درجات متفاوتند— طاعتها نیز در روشنی بخشی قلب و پاک سازی آن اثرات گونه گون دارند ودرجه ی فضیلت و برتری هر طاعتی به اندازه ی اثر بخشی آن در روشن سازی قلب می باشد.

و آخرین هدف و برترین مقصود— همچنانکه بارها گفته شد—

مکاشفه‌ی وجه حق و شناخت خداست، و رسیدن به این مقصود باختلاف اوقات و احوال و اشخاص مختلف باشد. مثلاً ممکن است شب‌خیزی برای یک نفر اثری بیش از صدقه دادن داشته باشد، در حالی که برای شخص دیگر صدقه برتر باشد، همچنانکه گاهی انتخاب شصت روز روزه —برای شخصی که کفارهٔ روزه براو واجب گشته است— برتر از آزاد نمودن بنده‌ای باشد، همچنان که افراد متمول و دنیاداران چنینند.

پنداری پوچ و رفع آن

در شریعت حقه ترغیب زیادی نسبت به اعمال شده، و از کتاب الهی تأکید فراوانی به دادن زکوة و صدقات استفاده می شود، خداوند می فرماید[۵]: «کیست که به خدا قرض الحسنه دهد» و همچنین فرماید[۶]: «صدقات را او می گیرد».

ممکن است این معنی عده‌ای را رهزن گردد و سؤال کنند: چگونه ممکن است با این همه تأکیدات در مورد اعمال، بپذیریم که احوال برتر از آنها باشند؟ و اعمال را مرتبه‌ای فروتر از احوال باشد؟ و روشن است که نظیر همین سؤال در فضیلت داشتن علوم حقیقی براعمال نیز پیش می آید.

برای حل این سؤال باید متوجه این نکته بود که دستورات شرعی عبارت از بایدها و نبایدهائی است که به امور اختیاری تعلق می گیرد. اموری که انسان توان انجام و یا ترک آنها را دارد، و اختیار ایجاد و یا اعدامشان بدست اوست. لیکن ملکات نفسانی و احوال قلبی اموری طبیعی و فائض از مبدءاعلی هستند و اختیار بندگان را در آن مدخلیتی مستقیم نباشد. ازین رو در حصول و یا از بین بردن اضداد آنها نیازی به ترغیب و تشویق نیست. کار نیکوست که سبب وصول به خُلق نیکو می شود، و عمل ناپسند است که خُلق ناپسند را بدنبال می آرد، خواه ترغیب و یا منعی صورت گیرد و یا نگیرد.

۵— مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً. [سوره بقره ۲/۲۵۱].

۶— وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ. [سوره توبه ۹/۱۰۴]

برای توضیح بیشتر مثالی ذکر می شود: طبیبی را در نظر می گیریم که در کار مداوای بیماری است. این طبیب مصرف دواهائی را برای مریض توصیه می کند و آنها را می ستاید— نه بخاطر این که آن دوا خود مورد نظر است و چیزی پسندیده می باشد و در نظر او برتر از شفا و صحت است— بلکه جهت این که طبیب به مدح و ثنای دوا بسنده می کند و تعریفی از صحت و شفا نمی نماید این است که مصرف دوا خود شفاآور است. و مریض را نمی باید تا با وجود مصرف دوا از طرف او حتماً شفاجوی نیز باشد؛ چرا که پس از صرف دارو و آماده سازی مریض برای پذیرش صحت دیگر وجود آن به چیزی جز افاضه ی آن از مبدء فیاض بستگی ندارد.

اعمال و دستورات شرعی نیز علاجگر بیماری های دلهایند— که بیشتر مردمان از آنها غفلت دارند— و کمتر کسی را دست دهد که وجه مناسبت و ربط میان دستورات شرعی و میان تخلّق به اخلاق فاضله را دریابد.

طائفه ای فریب همین معنی را خورده و به بی بندو باری گرائیده اند، می گویند: خداوند بی نیاز از عبادتهای ماست، او را از نماز و حج ما چه فائده ای عائد گردد؟ و چه نیازی دارد که تا از ما وام گیرد؟ و معنی این آیه چیست که می فرماید: «کیست که خدای را قرض الحسنه دهد» و اگر او می خواست مساکین را اطعام کند، خود می کرد و نیازی نیست تا ما دارائی های خود را صرف آنها کنیم.

همین شبهه را خداوند در قرآن کریم از زبان کفار بازگومی فرماید[7]: «وقتی به آنان گفته شود از آنچه خداوند شما را روزی فرموده است انفاق کنید آنان که کفر ورزیده اند به آنان که ایمان آورده اند گویند: آیا ما کسانی را اطعام کنیم که اگر خداوند می خواست خود اطعامشان می فرمود؟!»، و باز خداوند تعالی از زبان آنان نقل می کند[8]: «اگر خداوند می خواست، نه ما، و نه پدرانمان

۷— وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ. [سوره یس ۴۷/۳۶]

۸— لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا. [سوره انعام ۱۴۸/۶]

شرک نمی ورزیدیم».
گو اینکه سخن اینان از دیدگاهی درست است، ولی شگفتا که با گفتن همین سخنِ درست، به هلاکت ابدی وزیان همیشگی دچار شده اند.
و چنین است داستان بیشتر فیلسوف نمایان و معاندان که با تشنگی جهل و زیانکاری فریب درخشش و آبنمانی سراب را خورده اند— منزه است پروردگاری که چون خواهد بوسیله صدق گمراه سازد، و چون اراده کند در اثر جهل سعادت بخشد—: «یضل به کثیراً ویهدی به کثیراً».

خلاصه‌ی سخن

اعمال نیکو در صفا و روشنی قلب مؤثرند، و قلب در اثر پاکیزگی و جلای خود از زنگارها و ناپاکی ها آماده‌ی گرفتن نور معرفت و هدایت شود، آخرین هدف و غرض از هر کرداری نیز همین است.
این یک قانون کلی است که سخن اصلی ما نیز می باشد: واللهُ یَهدي مَنْ یَشاءُ إلی صراطٍ مستقیم.

فصل [۷]

[غرض از خلقت]

درین فصل توضیح داده می شود که غرض اصلی از خلقتْ عالِم ربانی است، و مخلوقات دیگر یا وسائلی برای آماده‌سازی وجود او یند، و شرائطی که تا او به عرصه‌ی وجود آید، و یا زیاده هائی از خمیره‌ای که خداوند منّان بدست قدرت خویش چهل روز آن را خمیر نمود و بطفیل او موجودند؛ و یا چون ترشحاتی از دریای هستی که از مبدء حق تعالی بر ظروف قابلیات افاضه می شوند، و ازین راه گروههائی از مخلوقات به انوار قدرت خداوندی روشن می گردند؛ انواری که از کانال انسان کامل به آنان می رسد.

تحقیق کامل درین سخن با نوشیدن قدحی از ژرف دریای مکاشفات ذوقی میسور شود، که به لمعاتی از آن بطور پراکنده در کتاب بزرگ اسفار اربعه اشاره شده است، و قدر و ژرفای آن را آشنایان به منطق طیر دانند و ناتوانان از سیر

و سلوک انکارش کنند. و درینجا به بخشی از آن اشاره می کنیم:

خداوند متعال را در مقام جلال و کبریای خود صفتی است که نور رحمت و بخشش خود را در تکوین و اختراع بوسیله‌ی آن برخلق افاضه فرماید، ازین صفت به لفظ «قدرت» تعبیر می شود، این صفت سهمگین‌تر از آنست که مبادی پرتو افکنی آن ازین نام فهمیده شود.

قدری بخود جرئت داده‌ایم تا از پستگاه عالم الفاظ برای ملاحظه‌ی قله‌ی جلال و عظمت این صفت جمله‌ای بسازیم که اندکی ازمبادي حقائق آن را بوهم انسان آرد، ازینرو گفته‌ایم: «خداوند دارای صفتی است که خلق کردن (اختراع) از آن صادر گردد».

چون فصول و مبادی انقسام متنوع است، خلقْ خود عقلاً اقسامی می پذیرد. ضرورت مکالمه ایجاب کرده است تا برای تعبیر از مبدء این تخصیصات و اقسام، کلمهٔ «مشیّت» را بوام گیریم.

افعالی که از قدرت صادر می شوند و از مشیت سرچشمه می گیرند و از حکمت— که همان علم خداوند به نظام أتم است و عین ذات اوست— ناشی می شوند به دو بخش تقسیم می گردند: بخشی که به فراترین مرتبه و آخرین هدف از خلقت خود می رسند؛ و بخشی دیگر که درمرتبه‌ی پائین‌تر متوقف می شوند. برای اشاره به بخش اول کلمه‌ی «محبوب» را بوام گرفته ایم و بکار می بریم، و برای تعبیر ازقسم دوم عبارت «مغضوب علیه» را.

این هردو قسم تحت سیطره‌ی مشیّت و اراده‌اند، جزین که هرکدام را نیازی دیگر است که دو کلمه‌ی «محبت» و «کراهت» را بنزد لغویین بوهم می آورند، چه لغت‌نویسان درپی شکارمجملی ازحقائق اشیاء بوسیلهٔ دام الفاظند.

تا اینجا دانسته شد که مقتضای ذاتي هرقسمی نیازی و یژه است، که این ایجاب می کنند لباسی مخصوص او از طرف سلطان ازلی و مشیت سابقه بر اندامش پوشیده شود. پس بندگان به دو بخش تقسیم می شوند:

الف— آن که در مشیت سابقه چنین گذشته است که در راه حکمتْ لباس توقف برآنان پوشانده شود، و به آخرمسیرنرسند، و در تاختگاه راه هدایت از راه بمانند— که این خود قهری در حق آنان است—.

ب— آنان که در مشیت سابقهٔ پوشش لباس معرفت و تقوی برآنان گذشته است، تا حکمتْ آنان را به نهایت هدف رساند— و این خود لطفی در حق این گروه است—.

نامی که برای تعبیر از اتمام حکمت بوام گرفته ایم «رضاست» و در برابر آن از کلمه ی «سخط» استفاده می کنیم.

از موجودی که غضب رحمانی بتقدیر ازلی برو حمل گشته کاری سر می زند که حکمت را از رسیدن به هدف آخرین خود باز می دارد. برای تعبیر از آن کلمه ی «کفران» را بوام می گیریم، و این بدنبال خود نقمت و لعن و مذمت را یدک می کشد.

و از موجودی که در قضای سابق «رضا» برو حمل شده کاری سرمی زند که حکمت بوسیله ی آن به نهایت هدف خود می رسد، برای نشاندادن آن کلمه ی «شکر» را عاریت می کنیم، این خود نعمت ثنا را که زیادتی درقبول و رضاست بدنبال می آورد، و ایجاد و وجود بدین وسیله کامل می گردد، و دائره ی فیض وجود اینجا بهم می رسد.

تلویح عرشی

آنچه که حضرت حق —جلّ و علا— به مشیت ذاتی خود افاده فرموده و خواست مستقیم او بوده، جمال است که خود آن را ستوده است، و اما زشتی ها بالتبع ایجاد شده اند، و آنها را زشت خوانده و از آنها منع نموده است.

پس در همه حال او زیباآفرین و ستایشگر است، و اگر نیک بنگریم باعتبار صورت و ظاهر است که ستایش رو به بندگان دارد، و در معنی خداوند کسی جز خود را نمی ستاید.

احکام الهی برینسان انتظام یافته است و پرتوهای صفات و اسماء جلالی

و جمالی بدین ترتیب منعکس گشته و کارها در ازل بربن روال نظام پذیرفته و اسباب از مبده فعال سرچشمه گرفته اند و حکم و اندازه‌ی هرامری معین شده است.

هیچیک ازین امور نه آنچنان که پیروان دموکریتوس می پندارند از روی اتفاق و بی سبب بوده است، و نه چونان که اشاعره معتقدند به اراده‌ای گزاف و بی حکمت و مصلحت ایجاد شده‌اند. عامل ایجاد علم کلی حق است که همان قضای سابق اوست، و همچنین علمی تفصیلی که از آن به «قَدر» تعبیر می کنیم. از اینجاست که دریاهای مقادیر به حکم قضای اولین و طبق آنچه مقدر شده افاضه گشته است.

یادآوری

آن که دارای بینشی راسخ در درک حقائق بوده و قدمی استوار در رهائی از تنگناهای وابستگی ها داشته باشد به چشم تیز بین بصیرت خود حقیقتِ هر چیز را ببیند و به کمک بالهای همت و شوق و بی‌نیاز از یاری دیگران بدانسوی پرواز کند. و آن کس را که بینشی نیست می توان تاحدی رهبری نمود، لیکن آنجا که هدف بسیار دور است و فرصت اندک و راه در تنگی باریک‌تر از مو و برنده‌تر از شمشیر می شود، آنان را که قدرت پرواز است توانِ پرکشیدن بسوی آن خواهد بود، و آن که شناگری ماهر است خود تواند گذشت، ولی هیچیک را قدرت آن نیست که درین راه، کوران را رهبری کنند، و یازمینگیران‌راباخودبرند.

شگفتا! از آنان که در راه سیر و سلوک خود زمینگیر و در مقام تمیز خیر و شر و نفع و ضرر نابینایند، و با وجود کوری باطن و قلب، مدعی رهنمائی دیگرانند، چگونه جرئت می کنند در جائی که پای خودشان از منازل رهروان می لغزد و عقلهای کودکانه شان از رسیدن به درجات کاملان و بالغان کوتاه است، رهنمائی و ریاست خلق را عهده‌دار شوند و با همه‌ی کم‌عقلی خود استادان و رهنمایان راه و سروران قوم باشند؟!

چنین ادعائی چقدر بی مورد و بی معنی و بدنبال چنین کسان رفتن چقدر

کم‌عقلی است؟! و چه حماقت شگرفی است پیروی کسانی که تنها قصد ریاست و برتری و فرماندهی دارند، و چه نادان آن که دامن چنین کسان گیرد و به گمراهی و ضلالت آنان از راه گم گردد!

اگر کمی چرت غفلت از سرشان بپرد و از خواب جهالت برخیزند، با اندک فکری توانند دریافت هرآن کس که بی این که صاحب وحی و کتاب مبین باشد ادعای اهلیت منصبی والا کند و خویشتن را از کوتاهی ها و کمبودها مبّرا داند، و بدون این که چیزی از طرف خدا به او رسیده باشد خود را از جانب خداوند منصوب به مقام ارشاد شناسد، برخود ظلم کرده و از حدود خداوند تعدی نموده و خود را در معرض خشم او قرار داده است.

پروردگار متعال بروخشم گیرد و لعنتش کند و عذابی دردناک برای او آماده سازد. و همه‌ی این بدبختی ها دستاورد قلب اوست و خداوند را بر بندگان ظلمی نیست، این افراد بخودشان ظلم می کنند. اینها افرادی مردودند و از طرف خداوند بر آنان آن رسد که بفکرشان خطور نکرده است.

رفع غفلت

شکی نیست که هرکسی خواه بتقلید و خواه از روی فکر و اندیشه در مورد خدا و صفات و افعال و کتابها و پیامبران او و روز قیامت اعتقادی نادرست داشته باشد، در معرض بدعاقبتی است و هنگام سکرات مرگ، آنگاه که طوفان وحشت وزیدن گیرد و ملک موکل خود را ببیند آماده‌ی انکار و شک خواهد بود. و برای رفع این خطر زهد و صلاح کاری از پیش نبرند— چه رسد که کسی به دریای شهوات غوطه‌ور و با نقش و نگارهای دنیوی سرگرم باشد.

تنها چیزی که ازین مهلکه نجات تواند داد اعتقاد حق و پابرجا و قول ثابتی است که خداوند بندگان را بدان ثبات بخشد.

ساده‌لوحان ازین خطر بدورند و همچنین کسانی که به خدا و روز قیامت ایمانی ساده و اعتقادی مجمل ولی پابرجا دارند— همچون بادیه‌نشینان و عوام مردم که درین مباحث وارد نگشته و ادعای عرفان هم ندارند، و خود را از عرفا و

کاملان در علم و ایمان نمی شمارند—.

خطیر خطر داشتن استبداد رأی درحق خدا وصفات وآیات اوسهمگین و پیامدهای آن مشکل است و عقول عموم مردم از درک جلال خداوندی قاصر و قلبهاشان در اثر فراگرفتگی شهوات از نور معرفت او محجوب است.

و آنچه متفکرین و استدلالیان با اعتماد به سرمایه عقلهای کم بهای خود گفته اند ناموزون و استدلالا تشان متعارض است.

طبع انسان برآنچه که در اوان جوانی فرامی گیرد انس گیراست، و تعصبات موجود میان هر طائفه ای چون میخهائی است که عقائد موروثی و آنچه را که در بدو آموزش و در اثر حسن ظن از آموزگاران فرا گرفته محکم می سازند. شهوات دنیا نیز خودنمائی می کنند و لذت ریاست ها و برتری جوئی ها در دسترس است، و آنچه موجب ترو یج باطل است و حق را محو می کند— چون برتری حال نادانان و افرادپست— دائماً جریان دارد و زبان هرنادانی برادعای کمال و احاطه به کُنه مقامات و احوال گو یاست.

چقدر اسفناک است در دست نبودن بزرگان دین، و چه مصیبت بار است بسته بودن راههای معرفت و یقین.

فصل[۸]

سبب بدعاقبتی چیست

عاقبت به شر شدن گاهی در اثر اعتقاد است و گاهی بسبب اعمال. و آن که هر شيء را همانطور که هست درک کند، و به نادانی و کوری مبتلا نبوده و تمامی عمر خود را در طاعت خداوند گذرانده و معصیت ننماید، از بدعاقبتی و خسران در امان خواهد بود، و این بالا ترین درجه عارفان باشد.

چون هر مؤمنِ آخرت جوئی را که مقارنت حق می جو ید، مشکل و یا نشدنی است که چنین باشد بناچار او در خوف و خشیت بسر می برد، گریه ی او دائمی و حسرت و حزن و نوحه گریش بدرازاست، همچنان که در شرح احوال اصفیا مذکور است.

و اما آن که نفسش را حُبّ ریاست و تعصبات نفسانی پوشانیده وجحودو استکبار او را فرا گرفته و در طلب ریاست و بدست آوردن نفوذ در بلاد و تسلط بر مردمان باشد، چنین کسی هنگام ظهور ملک الموت در معرض بدعاقبتی است، چرا که انسان به دو سبب عاقبت به شر می شود:

نخستین —که سهمگینتر نیز هست— فراگیری اعتقاداتی تعصبی است قلب را. اعتقاداتی که نه از راه کشف و یا برهان یقینی بلکه از روی تقلید پیدا شده‌اند. چرا که هرکس به عقاید مجادله گرانی که به عقلهای کم‌بهای خود متکی اند بگرود— نه به خداجویانی که از راه کشف به مطالب می رسند— او را دینی فاسد خواهد بود، خالی از طریق کشف و یقین. و بناچار هنگام ظهور ملک الموت و سکرات مرگ، یا به شک گرفتار شود، و یاحجودوانکارش پیش آید. افرادی هم که در بحثهای نظری محض فرو می روند، و از حدود بحثهای عقلی خارج نشده و بسوی انوار مکاشفه —که برعالم ولایت ونبوت پرتو افکند— نرفته اند نیز چنین حالتی دارند.

و دومین سبب فراگیری دنیادوستی است و مقام‌جوئی و مرتبت داشتن نزد دیگران.

و البته کمتر کسی در دنیا ازین دو خالی تواند بود، ولیکن تسلط این دو مرضی سهمگین است که ضعف ایمان را بدنبال آرد. و چون ایمان و اعتقاد به خدا و صفات و افعال و کتب و رسل او و روز آخرت ضعف گیرد حُبّ خدا نیز در انسان کاستی پذیرد.

چون محبت یا همان معرفت است و یا چیزی همتراز آن، به همین جهت قدرت محبت از قوت معرفت و یقین جدائی ندارد و ضعف آن با ضعف این همراه باشد. و چون دنیادوستی قدرت گیرد بجائی رسد که قلب را فرا گیرد و دیگر در آن جائی برای حُبّ خدا نگذارد. و از آن جز نام و یاخاطره‌ای —که اثری در روشنگری قلب و کشف حجب ندارد— نماند.

و این بدنبال خود غوطه‌وری در پیروی شهوات را آرد، و بیباکی در

نزدیک شدن به سیّئات، تا قلبْ ظلمت و سیاهی و قساوت پذیرد و تاریکی گناهان انباشته گردد، و آن نور ضعیف ایمان هم که وجود داشت رو به خاموشی رود، تاجائی که کدورت شهوت پرستی ها جا گیر شود و چون مهری برقلب گردد. اینجاست که چون سکرات مرگ دررسد محبت به خدا سستی بیشتری پذیرد، چرا که چنین کس فراق دنیا را لمس می کند و آن را از طرف خداوند مقدّر می بیند، در نهانگاه او ناخوشنودی ازین معنی جولان می کند، می ترسد تا در باطن او بغض خدا بجای حبّش ظهور پیدا کند؛ چون می نگرد آنچه میان او و دلخواسته هایش جدائی می افکند مرگ است که از جانب خدا می رسد، ساختار قلب انسانها نیز چنین است که با آنچه آنان را از خواسته هاشان باز دارد، کینه‌توزند.

پس سرمنشأ همه خطاها دنیادوستی است، و باعث آن کمیِ معرفت به خدا و ملکوت اوست، چرا که او را جز آنان که بشناسندش دوست ندارند و جز آنان که بدنیا بی رغبت باشند و از خوشی ها و دوست داشتنی های آن دوری گزینند، او را نشناسند.

پس نشانه ی خدادوستی دوری گزیدن قلبی و باطنی از دنیا و مافیهاست، گواینکه چنین کس به حسب وظیفه ی دینی دارای اهل و عیال و فرزند و مال در حد لزوم باشد، لیکن خاطر او به اینها وابسته نیست.

حال، شگفتی از کسانی است که با غوطه وری در دنیا و شهوات آن و غرقه بودن در لذتهایش مدعی خدا دوستی اند؛ و شگفت آورتر نادانان و احمقانی چند از عوامند که چنین ادعاها را از اینان پذیرا می گردند، در صورتی که خداوند آن مقدار عقل که اینان را از حیوانات امتیاز بخشد به ایشان عطا فرموده، و این مقدار فهم که میان دوستان و دشمنان خدا فرق گزارند بایشان ارزانی داشته است. حال یا با هوش و فراست خود به این مرتبه از درک رسیده باشند و یا از شنیدن نشانه های دوستان خدا و دشمنانش درک این معنی کنند، و به کمک عقل و نقل امتیاز میان آنانی که بدروغ و تزویر ادعای دوستی خدا می کنند و میان آنان که براستی این صفت را دارایند، توانند گذاشت. چون ادعا را هرکسی

دارد ولیکن ادعا چقدر آسان و واقعیت چه کمیاب است.

پس انسان هنگام ادعای محبت نباید به فریب های شیطان گوش دهد و فریبکاری نفس را پذیرا گردد، تا آن را نیازموده و دلیل و گواه ازو مطالبه ننموده باشد. چرا که چون محبت در قلب جا گیرد، آثار آن برظواهر و اعضا آشکارا شود، همچون دود که نشانه‌ی آتش باشد و میوه‌ها که ما را بر وجود درخت رهنما گردند.

این نشانه‌ها بسیارند، ولی ما چندی از آنان را برشماریم تا افراد بتوانند بوسیله‌ی آنها درستی ادعای محبت را از فریبکاری‌ها و حیله گری‌ها تشخیص دهند.

فصل (۹)

نشانه‌های دوستداران خداوند

از جمله نشانه‌ها دوست داشتن مرگ است، چرا که راه وصول به لقای حبیب می‌باشد، و وقتی محب بداند که مشاهده و لقاء جز با رفتن به منزلگاه دائمی امکان ندارد و آن هم تنها از راه مرگ میسور است، بناچار شوق به مرگ درو پیدا می‌شود و سفر ازین منزلگاه به سرای محبوب برو سنگین نباشد.

و مرگ کلید رستگاری و دری است که از آن به منزل محبوبِ جانها وارد توان گشت و خداوند دوست داشتن و آرزو نمودنش را نشانه‌ی محبت و ولایت خود قرار داده و شرط درستیِ ادعایِ محبت خوانده است. ومی‌فرماید[۹]: «ای آنان که به یهودیت گرو یدید، اگر برین باورید که شما دوستان خدائید نه دیگر مردمان، مرگ را آرزو کنید— اگر راستگوئید».

وهمچنین تحمل درد کشته شدن در راهش راشرط درستی ادعای آمادگی شهادت دانسته و دربرابر مدعیانی که می گفتند «ما خدا را دوست داریم»

۹— یا ایّها الّذینَ هادُوا اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّکُمْ اَوْلِیاءُ لِلّهِ مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا المَوْتَ اِنْ کُنْتُم صادِقینَ. [سوره جمعه ۶/۶۲].

می فرماید[۱۰]: «خداوند دوست می دارد آنان را که پیکار می کنند به صف در راه خدا»، ومی فرماید[۱۱]: «می رزمند در راه خدا، پس می کشند و کشته می شوند».

و نشانه‌ی مرگ دوستی در انسان دوری گزیدن از وسائل دنیوی و روگردانی از انس گرفتن با مردمان و نفرت از شهوتها و بی اعتنائی به رسمهائی چون انس با اهل زمانه و رفتن به پیش حکام و سلاطین است و همچنین همنان نشدن با کم سالان و جوانان و در پی همنشینی آنان و دیگر افراد خوشگذران و بیکاره نبودن، و دوری از کسانی که دلهاشان کِشتگاه دنیادوستی و لذت جوئی در دنیاست. چرا که همنانی چنین کسان ماندگار شدن در دنیا را پیش انسان شیرین نماید و نسبت به مرگ ایجاد کینه کند.

و دیگر از نشانه ها تنهائی جوئی است و انس گیری با مناجات خدا و کتاب او و توجه به تهجّد و غنیمت شمردن شب و صفائی که در آن با بریده شدن انسان از مشاغل دست می دهد. و کمترین مرتبه‌ی محبت لذت بردن از تنهائی با حبیب و عشق به مناجات با اوست، و اما آن که خواب و یا همصحبتی با اغیار را از مناجات حبیب لذیذتر می بیند چگونه ادعای محبتش را باور توان داشت.

و در داستان «برخ»— همان برده‌ی سیاهی که موسی (ع) بوسیله‌ی او باران طلبید— آمده است که خداوند تعالی به موسی (ع) فرمود: «برخ مرا بنده‌ی خوبی است، جز این که عیبی دارد». موسی (ع) عرض کرد: «پروردگار من! عیب او چیست؟». فرمود: «نسیم درختان او را جالب می نماید، و بدان آرامش می گیرد و کسی که مرا دوست می دارد به چیزی آرامش نگیرد».

پس نشانه‌ی محبت این است که تمامی عقل و فهم در لذت مناجات حبیب مستغرق گردد و با او انس گیرد، بطوری که با تنهائی و مناجات و اندیشه در بزرگی و جلال او همه‌ی غمها به فراموشی سپرده شود، و بلکه انس و دوستی

۱۰— إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا. [سوره صف ۶۱/۴]

۱۱— يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ. [سوره توبه ۹/۱۱۱]

قلب را آنچنان فرا گیرد که متوجه امور دنیا نگردد، تا مگر چندبار بگوش او فرو خوانند؛ همچون عاشق بیخودی که بزبان با مردم سخن گوید ولی در نهانگاه جان خویش با معشوق محشور است.

از برون درمیان بازارم وزدرون خلوتیست بایارم

و دیگر از نشانه ها دائماً در راه دوست بودن و بوسیله ی نوافل تقرب به او جستن است، و پی جوئی آنچه که درجه ی او را نزد محبوب بالا برد، و همچنین مقدم داشتن خواستهای او برخواهشهای خود.

چنین کس دانش و پاکی را جوید و از پیروی هوی دوری کند و لشکریان شیطان را که شهوت پرستان و دنیاجو یانند دور کند، که دنیا کشور شیطان است.

پس آن که خدای را دوست دارد معصیت او نکند همچنان که ابن مبارک گوید:

خدا را عصیانگری و اظهار دوستی او می کنی. بجانم قسم که این کاری شگفت است.

اگر دوستییت راست بودی فرمانش می بردی، که دوست فرمانبر دوست خود باشد.

درینجا سؤالی پیش می آید که آیا گناه به اصل محبت ضرری می رساند؟ در جواب باید گفت: که به اصل آن ضرری نمی رساند ولی با کامل شدن آن منافات دارد، چه بسیار دیده می شود بیمارانی که سلامتی خود را دوست می دارند ولی چیزهائی که به حالشان مضر است، می خورند؛ پس بمحض ارتکاب گناهی محبت خدائی از بین نمی رود، البته گناه، او را از کمال گرفتن محبت وا می دارد. گواینکه گناه فراوان اصل محبت را از بین می برد، همچون نادانی فراوان که با اصل علم منافات دارد؛ و غرقه گشتن در شهوات، بطوری که بصورت مُهر و زنگاری برقلب گردد، مانع آن خواهد شد که حضرت حق در آن مشاهده شود، که بعضی از اهل دل گفته اند: ایمان اگر در رو یه ی قلب باشد

محبت شخص به خداوند متوسط خواهد بود، ولی اگر در ژرفنای قلب جای گیرد محبتی فراوان پیدا شود و معاصی ترک گردد.

دیگر از نشانه‌ها دوست داشتن علم و علماست، چه اگر کسی را دوستداریم، دوستدار آنان که توان احوال دوست از آنان پرسید و صفات و کارهای او را استفسار کرد نیز خواهیم بود.

و از نشانه‌ها، دوست داشتن علوم سماوی است، و دریافتن اینکه سیر نزولی سلسله‌ی اسباب به چه سان است، و عظائم امور الهیه مانند عقول و نفوس کلیه چگونه اند.
و همچنین علم نفس آدمی، که گفته اند آن که نفس را شناسد حق را بشناسد، و همچنین کیفیت تشریح اعضای بدن و قوای نفس انسانی، و این که چگونه انسان از اسفل سافلین به اعلی علیین تواند رسید.

و تا زمانی که این دانشها که نردبانهای ترقی بسوی حقّند انسان را حاصل نشود چگونه به معرفت تواند رسید و بدون داشتن معرفت کی محبت حاصل آید.
از این رو با وجود جهل به این معارف، ادعای محبت کامل داشتن نزد افرادِ دارای بینش دلیل واضحی بر دروغپردازی است.

دیگر از نشانه‌ها مهربان بودن با خلق خدا و بندگان اوست، و دشمنی با دشمنان خدا که کفار و ظالمان و گناهکاران و بدکارانند. باچنین کسان بسختی گراید، همچنان که خداوند در وصف مؤمنین فرماید[۱۲]: «سختگیران بر کفار و مهربانان میان خودند».
چرا که چون انسان کسی را دوست داشت خانه و خدمتکاران و کارهای او را نیز دوست خواهد داشت. و کسی که دانشمندی را دوست دارد تألیفات او

۱۲ــ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ. [سوره فتح ۲۹/۴۸]

را هم دوست خواهد داشت، و همه‌ی عالم تصنیف خدایند، و اجزای عالم و صور کائنات از حیوان و نبات نوشته‌های الهی اند که بر صفحات و اوراق قابلیات بقلم الهی نوشته شده و دیدگان از دیدن حرکت و سر قلم ناتوانند.

پس اگر کسی خدای را دوست بدارد، می باید همه چیز او را دوست داشته باشد، چرا که همه چیز ساخته‌ی اوست و عشق به علت از عشق به لوازم و آثار او جدا نتواند بود، بلکه دوست داشتن آثار با توجه به اینکه اینها آثار او یند همان دوست داشتن مؤثر است.

از همینجاست که محبت شخص به آثار و خلائق کم و یا بیش می شود، چرا که مقدار دوستیشان به نزدیک بودن و دور بودنشان از خدا مربوط خواهد بود. و کسی که اهل ایمان را دوست می دارد در حقیقت ایمان آنان را دوست می دارد، و برین ملاک محبت به مؤمنین باندازه‌ی درجات ایمان آنان خواهد بود. آن را که ایمان و شناختش به خدا بیشتر و محکمتر است بیشتر دوست می باید داشت، و اگر جزاین دیده شد دلالت خواهد کرد که سبب این محبت نه ایمان که چیز دیگری است.

گفتیم که محبت داشتن به اثر چیزی با توجه به اینکه این اثرِ آن مؤثر است همان محبت‌ورزی به مؤثر است. براین معنی درین آیه اشاره رفته است که می فرماید[۱۳]: «اگر خدا را دوست می دارید مرا متابعت کنید که خدا دوستتان بدارد»، و همچنین پیامبر اکرم (ص) فرماید: آن که مرا اطاعت کند خدای را اطاعت کرده است، و کسی که مرا دشمن بدارد خدای را دشمن داشته است».

راهنمائی

آن که محبتش نسبت به خدا کامل و دوستیش خالص گردد، دیگر حرکات و عبادات او با اغراض نفسانی آمیختگی نخواهد داشت؛ و این معنی جز با بدست

۱۳ــ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ. [سوره آل عمران ۳/ ۳۱]

آوردن معارف ربانی و حقائق الهی صورت نپذیرد، و این جمله نیز جز با از بین بردن موانع بچنگ نیاید.

غرض همان روگردانی از جلب توجه خلق و دوری گزیدن تام از رسوم زمانه است. چنین توفیقی تاحدی متوقف برچشیدن عرفان است، چون آن که طعم شیرین معارف الهی را نچشیده، نمی‌تواند نیات خود را خالص کند و شهوت دوستی از قلب او بیرون نرود. حتی عبادتگر با تقوائی که در کمال عمل کوشاست و به ریاضات بدنی مشغول، اگر دارای معارف یقینی نبوده و کوشش او همراه با علوم الهی که به چگونگی عمل مربوط نمی‌شود، نباشد هنگام پرداختن به وظائف شرعی او را خلوص نیت میسر نگردد، در صورتی که مقصود اصلی و غرض طبیعی از خلقت انسان خلوص‌نیت است. و ابن‌سینا در یکی از رسائلش گوید: «کاش می‌دانستم چگونه اینان شوق به خانه‌ی آخرت و خالق نخستین را دارند در صورتی که او را جز به وهم نشناخته‌اند».

پس لازم است کسی که می‌خواهد نوشابه‌ی محبتش از تیرگی ها پاک باشد و نیتش خالص گردد، از پی‌جوئی معارف یقینی روی نگرداند وگرنه از درآمیختگی اطاعت نفس و خدمت هوی وشرک خفی خالی نتواند بود؛ و کسی که حُبّ غیرخدا را با حب خدا درآمیزد، تنعم او در آخرت باندازه‌ی حُبش به خدا خواهد بود؛ چرا که نوشابه ی او را با مقداری از نوشابه‌ی مقربین بیامیزند، آنسان که خداوند در حق نیکان (ابرار) فرماید[۱۴]: «ابرار در میان نعمتهایند»، پس از آن فرماید: «سیراب گردند از نوشابه‌ی ناب سر به مُهره مُهر آن مشک است، و درین (و برای بدست آوردن این نعمت شایسته است تا) کوشندگان نهایت کوشش را بجای آرنده و آمیزه‌ی آن از تسنیم است، چشمه‌ای که مقربین بدان نوشند».

پس خوشبو ساز نوشابه‌ی ابرار آمیزه‌ای از نوشابه‌ی خالصی است که

۱۴ــ إِنَّ الأَبرارَ لَفي نَعيمٍ * يُسقَونَ مِن رَحيقٍ مَختُومٍ * خِتامُهُ مِسكٌ وَفي ذٰلِكَ فَليَتَنافَسِ المُتَنافِسُونَ * وَمِزاجُهُ مِن تَسنِيمٍ * عَيناً يَشرَبُ بِهَا المُقَرَّبُونَ. [سوره مطففین ۸۳/ ۲۲ و۲۵ــ۲۸].

مقربین نوشند، و نوشابه کنایه از نعمتهای بهشت است.

پس هرمقدار محبت بنده به خدا خالص‌تر باشد و بندگی و احتیاج او بیشتر و فنای وجه هستیش در وجه هستی حق قوی‌تر، نوشابه‌ی نعمتش در آخرت صافتر خواهد بود؛ و آن که خداوند را بخاطر امید به نعمتهای بهشتی و حوریان و کاخها دوست می دارد، در بهشتش جای دهند تا هرگونه که خواهد از حور و غلمان تمتع گیرد؛ و آن که مقصدش رب‌العالمین است در نشستگاه صدق نزد ملیک مقتدر فرود آورده شود.

پس نیکان در بساتین به نزهت پردازند و در باغها با حور و غلمان متنعم باشند.

و مقربین که خانه— و نه صاحب‌خانه— را می جویند ملازم حضرت ربوبی گردند؛ دیدگان خود را سوی او دوخته و نعمتهای بهشتی را در برابر خالق بهشت و رضوان کوچک شمارند.

و ماده گرایان که وابستگان بدنهای خویشند، خواه فرمانبر باشند و یا عصیانگر، از شهود جمال و جلال حق دور خواهند بود و در دنیا و آخرت در اثر نادانی و کودنی که دارند به شهوات شکم و فرج پردازند.

و علمای بالله که از ناپاکیهای بشریت پاک شده‌اند در عشق جلال ازلی غوطه‌ورند، و در شمار ملائکه‌ی عقلیین و مهیمنین رقم خورده‌اند؛ ازینروست که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «بیشترین اهل بهشت بُلْه هستند و (مرتبه‌ی) علیون صاحبان عقل راست»

و دیگر از نشانه‌های محبت خداست که محب را هیبت الهی فرا گیرد، و این پندار که دوستی با ترس نمی سازد خطاست زیرا میان ترس از خشم و عقاب، و ترس از شدت عظمت و جلال فرق بسیار است؛ خوفی که عقلها را به زیر سلطه‌ی خود گیرد و بینشهای قلبها و چشمها را بدهشت افکند، آنچنان که چشم خفّاشان از دیدن نور آفتاب خیره شود.

وانگهی محبین را ترسهائی ویژه است که دیگران را نباشد و این ترسها را نیز اگر نسبت بهم بسنجیم بعضی از برخی دیگر ترسناکترند. وحشتزاترینشان ترس از دوری است، پس از آن ترس از حجاب، و از آن پس ترس از روگردانی است، آنگاه ترس از عتاب.

ترس از دوری، کسی را تواند بود که قلب او با قرب الفت گرفته و آن را چشیده و بدان متنعم گشته است، و ازین رو گفته اند آیه ای که در سوره‌ی هود سبب پیر شدن پیامبراکرم(ص) گشت این آیه است [۱۵]: «آگاه باشید دور باد ثمود»، «آگاه باشید دور باد مدین همچنان که دور شد ثمود».
سخن از دوری درین جا گو اینکه در باره‌ی دور شده گان و مطرودان آمده است، لیکن ترس شنیدن آن مقربین را پیر می کند؛ ولی آن که بر سر سفره قرب نشستن نتوانسته، هرگز از ترس دوری نگرید.

پس از همه‌ی این ترسها، ترس از ایستائی و حرمان از بیش گیری است، آنچنان که اهل ظاهر را دامنگیر گشته است. و چون درجات قرب پایان ناپذیرند، سالک کوشا را نمی سزد که درجائی بایستد و قرب بیشتر نجوید، مثلاً چنین اندیشد: «که من از علوم کشفی آن مقدار که قلبم را روشن کند دریافته‌ام، و از اخلاق نیکو بدان حد که عقل مرا پاک سازد کسب کرده‌ام، حال نفس مرا نیز حقی است». چنانچه کسی چنین فریبی خورد هرگز رستگاری نیابد، و به همین جهت است که حضرت پیامبر(ص) فرمود: «آن که دوروزش همسان باشد زیانکار است. و آن که امروزش بدتراز دیروزش باشد ملعون است».

و عقوبتی که نتیجه‌ی این ایستائی است در مورد عموم اهل ایمان و متوسطین از علماء سلب لذت مناجات از قلبهای ایشان در اثر شهوات دنیوی است؛ و در حدیث قدسی نیز وارد شده است: «در مورد عالمی که شهوات دنیا را

۱۵ــ الا بُعْداً لِثَمُودَ؛ الا بُعْداً لِمَدْیَنَ کَما بَعِدَتْ ثَمُودُ. [سوره هود ۱۱/۶۸ و ۹۵]

بر طاعت من مقدم دارد کمتر کاری که انجام دهم سلب لذت مناجات من است».

و این عقوبت در مورد خاصان و اهل مکاشفه بگونه ای دیگر است، وقتی که این ادعا از آنان شیوع یابد و در آنان آثار اعتماد بر مبادی لطف پیدا شود، دیگر بر حالا تشان چیزی افزون نگردد، و این مکری پنهانی است که تنها آنان که قدمهائی استوار دارند از آن در امان باشند.

و پس از آن ترس از بی او آرامش گرفتن است. چون محبی که مدام پی یافتن است، می باید تا از زیادت خواهی دست برندارد و جز به لطف جدید تسلی نپذیرد، چون تسلی پذیرفتن سبب ایستائی و یا عقب گرد او خواهد بود. و آرامش بگونه ای در انسان نفوذ کند که خود متوجه نشود، همچنان که گاهی ناآرامی در او راه یابد و این ناآرامی را عللی پنهان و آسمانی است که بشر قدرت اطلاع برآنها را ندارد، مگر آنان که خداشان مؤید داشته است. و چون خداوند کسی را غافل خواهد، آرامشی را که برو وارد شده است ازو پنهان دارد، در نتیجه او امیدوار بوده و ایستا بماند و بدین حسن ظن و یا فراگیری غفلت و هوی و فراموشی فریب خورد.

اینها همه لشگریان شیطانند که گاهی بر سپاه ملائکه که عبارت از علم و عقل و ذکر و بیان باشند، پیروز گردند.

یکی از فضلا گوید: همچنان که خداوند را صفتی است که ظهورش هیجان آفرین است و این صفت از اوصاف لطف و رحمت و حکمت او بشمار می رود، همچنین او را صفتی است که چون تجلّی کند آرامش ایجاد کند، مانند صفات قهر و عزت و استغنا، و چه بسا که این از مقدمات مکر و شقاوت و حرمان گردد.

و دیگر از نشانه ها پنهان داشتن محبت و اجتناب از ادّعا و تبرّی از اظهار وجود محبت است، بخاطر بزرگ شماری محبوب و بزرگداری او و هیبت از او و غیرت بر سرّ او. چرا که محبّت سرّی از اسرار خداست در قلوب بندگانش؛

بندگانی که در پرده های کتمان از دیدگان دورماندگان از خدا پنهانند، همچنان که در حدیثی در حق اینان آمده است: «اولیای من در زیر قبه ی منند، جز من آنان را نشناسد».

و یکی از عارفان گفته است: «دورترین مردم از او کسی است که ازو بیشتر می گوید، گوئی که در هر چیزی به او کنایه می زند، و او را نزد همه کس بطور مصنوعی ذکر می کند؛ چنین کس مورد نفرت دوستداران و عالمان به خداوند تعالی است، در صورتی که بیشتر کسانی که درین روزگار به تصوف و عرفان تظاهر می نمایند و بزحمت خود را عارف می نمایانند، چنین اند».

پنداری، و رفع آن

اگر این شبهه پیش آید که محبت فراترین سخن است، و آشکارسازی آن خوبی را آشکار کردن است، چرا آن را زشت شماریم؟

جواب چنین است که محبت خود ستوده است و آشکار شدن آن نیز ستوده خواهد بود، و آنچه زشت می نماید تظاهر به آن است؛ زیرا درین تظاهر است که ادعا و برتری جوئی جا می گیرد و محب را می سزد که احوال و اسرار او دوستی پنهان او را جاسوس وار بنمایانند، نه سخنان و کارهای او. و محب در پی آنست که فقط محبوب او دوستی او را بداند و این که بخواهد دیگران را نیز با خبر سازد، شرک در محبت خواهد بود و در آن خلل وارد سازد.

پس گفتار و کردار برای آشکار ساختن هر چه که باشد ناپسند است، مگر آنجا که هستی محبت چیره شود و زبان بسخن آید و اعضاء لرزش گیرند که چنین کس را درین حال ملامتی نیست.

یکی از محبین مکاشفه گر گوید:

«خدای را سی سال با اعمال قلبی و بدنی عبادت کردم، و از آنچه که در توان داشتم دریغ نکردم، تا چنین باورم شد که نزد خدا مقامی دارم».

آنگاه مطالبی از مکاشفات آیات سماوی در داستانی دراز گفته و در

پایان آن می گوید:

«به صفی از ملائکه رسیدم که شمار آنها به تعداد همگی آفریده‌های خداوند بود. از آنان پرسیدم: شما کیانید؟ گفتند: ما دوستداران خدائیم که خدای را درینجا سیصد هزار سال است عبادت می کنیم، و هرگز چیزی جز او برقلب ما نگذشته است و کسی جز او را یاد نکرده‌ایم».

گوید:

«از کارهای خود خجل گشتم و آن عبادات را به کسی که وعده‌ی عذاب الهی حال او را فرا گرفته است بخشودم، تا مگر موجب سبک شدن عذاب او در جهنم گردد».

پس هرکه خویشتن خود را که بنده و ذلیل است بشناسد و به پروردگار خود بدانسان که اوست، معرفت یابد، از او آنچنان که سزاست حیا کند و زبانش از ادعا لال باشد.

آری، حرکات و سکنات و قدمها و رفت وآمدهای او بر محبتش گواه باشند، آنچنان که غزالی صاحب احیاء علوم‌الدین از جنید نقل کند که گفته است:

استاد ما «سری» — رحمه الله — مریض شد، نه دوائی بردرد او شناختیم و نه علت آن را یافتیم. طبیب حاذقی را بما معرفی کردند و ما بول او را در شیشه‌ای به آن طبیب نشان دادیم. چون آن را دید با تأمل در آن می نگریست، آنگاه مرا گفت: «چنین می فهمم که بول عاشقی است».

جنید گوید: گوئی مرا برقی زد، بیهوش شدم و شیشه از دستم بیافتاد، پس از آن نزد سری بازگشتم و داستان را باو گفتم. تبسمی کرده گفت: «خدایش بکشد، چه بینشی دارد!».

گفتم: «ای استاد! آیا محبت از بول آشکار شود؟» گفت: «بله».

و یکبار نیز سری گفت: «اگر خواهم گویم چیزی جز دوستی او پوست روی استخوانم نخشکانده و بدن مرا آب نکرده است» آنگاه بیهوش گشت. و این بیهوشی نشانگر آنست که اظهار این سخن هنگام غلبه‌ی وجد بوده است.

دیگر از نشانه‌های پرارج آنان، شناخت فرق میان «خواطر» و «وسوسه‌های شیطان» است، چرا که این شناخت بس پیچیده و باریک است و بطور کامل جز اهل ولایت و حکمت را میسر نباشد، که خداوند متعال فرماید[16]: «تقواپیشه‌گان را چون طیفی از شیطان مسّ کند متذکر گردند و در لحظه بینش یابند (و شیاطین) برادرانشان را بگمراهی می کشند و هیچ کوتاهی نمی کنند».

چرا که محبّ دشمن را بشناسد و نقشه‌های او را بداند، و شیطان حیله‌ها و کیدهای پنهانی دارد که شناخت آن مخصوص علمائی است که حقائق اشیاء و مراتب وجود و درجات دوری و نزدیکی از حق معبود را بشناسند، و چگونگی فرارفتن بسوی عالم ملکوت و رهائی از منزل ناسوتی را بدانند.

و شیطان در گمراه‌سازی کارهائی شگرف دارد، و هرکس را آنچنان که مناسب حال اوست بسوی گمراهی می کشاند. ولی برای هرکدام از علما و زهاد راهی ویژه دارد:

در مورد عالم، هرگاه که خواهد به علم خویش عمل کند و به ریاضت نفس کوشد، آمده و گوید: آیا همه‌ی دانشها را فرا گرفته‌ای که به عمل می پردازی، چرا باین سخن پیامبر گوش نمی‌داری که فرموده است «هرآینه یک فقیه برشیطان سنگین‌تر از هزار عابد است» و در گوش او این آیه را فرو می خواند[17]: «آنان را که علم داده شده درجاتی است» و آیه‌ی دیگر را[18]: «و بگو پروردگارا علم مرا افزونتر گردان». نفس نیز با او هماهنگی کند، و صاحب

۱۶ــ إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ * وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ. [سوره اعراف ۷/۲۰۱ــ ۲۰۲]

۱۷ــ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ. [سوره مجادله ۵۸/۱۱]

خود را باندیشه «که در آینده چنین کنم» اندازد گوید: «روزها و سالها در پیش است، و تو در پایان عمر به عمل پردازی» تا ناگهان مرگش فرارسد.
بزرگی گوید:

من در راه خدا مجاهدت کردم، شیطان فرامن آمد تا تنهائی و مجاهدتم را برهم زند، و گفت: «تو مردی عالم و پیرو آثار رسول اللهی (ص) و اگر در طلب آثار از مشایخ و حافظان احادیث پیامبر باشی برای تو بهتر ازین است، و اگر برین مجاهدت مداومت کنی سندهای عالی حدیث بدست نیاری».
نزدیک بود فریب وسوسه‌ی او را بخورم که هاتفی مرا ندا داد: «آن را که خبرها را بی واسطه می شنود، حرام است با واسطه شنود»، و سخن شیخ محمدبن حسین سلمی بخاطرم آمد که در آخر عمر خود گفت: «از خداوند تعالی بخاطر دانشهای خود و از زخارف دنیا بخشش خواهم».
دانستم که آنچه بخاطرم رسیده بود وسوسه بوده است، آن را دور کردم، و آگاهی یافتم؛ پس به وسوسه ای دیگر گرائید: «که چه نیکو حیلت ها و وسوسه ها را می شناسی، اگر اینها را در نوشتاری فراهم آری و نامش «آنچه مرید را فرا می گیرد» نهی، از ذخائر آخرت تو خواهد بود، تا خداجو یان بدان چنگ یازند و بوسیله ی آن از کیدهای شیطان رها گردند».
مدتی برین همت گماشتم، و بجمع اینها پرداختم، استادم مرا آگاه ساخت که اینها از کیدهای شیطان است تا وقت و ذکر و گرمی قلب را از تو باز گیرد، پس بیدار گشتم و رها کردم.

حاصل اینکه شخص جهادگر را خواطر چون سیلی بنیان کن فراز آیند و در ابتدای کار او را لازم است که پرهیز کنند، و در آخر کار خواطر را از هم باز

۱۸- وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً. [سوره طه ۲۰/۱۱۴]

شناسد، که این خواطر پنج گروهند:

اول خاطر (از طرف) حق سبحانه، که خاطر اولین است، وآن خاطری است که پیش از خود علتی نداشته است و بدون سابقه در قلب خطور کند، و «خاطر حقش» گوئیم، که خود بر دو نوع است: نوعی خواطر که در بیداری به دل وارد می شوند ولی آن را مضطرب نمی کنند و به لرزه نمی افکنند و از جا نمی جنبانند، و از میان نمی برند، بلکه همیشه در قلب ثابت می مانند؛ و نوع دومی که آن را الهام می نامند، که خود برحق است و خاطری از (طرف) حق، خداوند فرماید[19]: «قسم به نفس، و آنچه که آن را تعادل بخشید، پس فجور و تقوایش را بوی الهام کرد» و حقیقت الهام علمی است که خداوند در قلب افاضه فرماید.

گروه دوم از خواطر، خاطر قلب است. آنگاه خطور کند که قلب از زیر سلطه‌ی شیاطین و هوای نفس رها شود، و به مشاهده‌ی ملکوت و حقائق معارف تهذیب گردد، و از خصال ناپسند و پست و گناهانی که برقلبهای کافران و گنهکاران زنگار ایجاد می کند، خالص شود.

خداوند تعالی فرماید[20]: «هرگز، بلکه زنگار گشته بردلهاشان آنچه کسب می کردند». و در توصیف قلبهای مؤمنان فرماید[21]: «آنان که آنچه را انجام دهند درحالی عمل می کنند که قلبهاشان ترسان است که آنان بسوی پروردگار خود بازمی گردند»؛ و فرماید[22]: «روزی که مال و فرزندان فایده نبخشد، مگر آن که قلبی پاک پیش خدا آورده است».

و همین خاطر است که رسول اکرم (ص) در حدیثی که روایت کرده‌اند بدان اشارت فرموده است: «از قلب خود نظرخواه و گرچه فتوا دهندگانت فتوا

۱۹— وَنَفْسٍ وَمَاسَوّاهَا، فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوٰيهَا. [سوره شمس ۹۱/۷— ۸]

۲۰— كَلّا بَلْ رَانَ عَلٰى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. [سوره مطففین ۸۳/۱۴]

۲۱— وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلٰى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ. [سوره مؤمنون ۲۳/۶۰]

۲۲— يَوْمَ لَايَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ، إِلَّا مَنْ أَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. [سوره شعراء ۲۶/۸۸— ۸۹]

دهند»، و فرموده‌اند: «واگذار آنچه تورا به شک افکند در برابر آنچه در آن تردیدی نداری».

پس نشانه‌ی خاطر قلبی آنست که ضدآن برقلب وبا براعضاء ظاهر نشود و هیچ چیزی در مقابل آن نتواند ایستاد، و به همین جهت ازبستگی های شک و شبهه رها بود.

سومین خاطر، خاطر ملکی است که همراه آن آرامش در قلبهای مؤمنان نازل گردد تا ایمانی بیشتر برایمانی که دارند، افزون کنند و این خاطر و خاطر قلب خیلی بهم نزدیکند، جز این که میانشان فرق باشد، و بهمین فرق اشارت رفته است در روایت که: «پیامبر(ص) بخشنده بود، و بیشترین بخشندگی را در ماه‌رمضان داشت، و آنگاه که جبرئیل، برو نازل می گشت تا قرآن را بر ایشان عرض نماید بخشش و گشاددستی او در نیکی ها از باد هوا رهاتر می نمود».

چهارمین خاطر، خاطر شیطانی است که بسوی گمراهی می خواند و چون بسوی گناهی کشد از آن بسوی گناهی دیگر خواند، و او را درین راه هنرهای ظریفی است که به بعضی اشارت رفت.

پنجمین خاطر خاطر نفس است که دیوانه‌ای بی‌عقل را ماند و بلکه چون کودکی است که عقل و بینش ندارد و هرچه را هوس کند می طلبد و جز با بدست آوردن آن آرام نگیرد. همچون کودکی که پی گردو بازی با دیگر کودکان است، و اگر عارف آنچه را مورد خواهش اوست بدهد جز به همان گردو بازی رضا نشود.

و این خاطرْ مریدان را از همه سخت‌تر است، چرا که نفسْ چون سلطانی در داخل مملکت انسانی است که لشگریانْ قوای طبیعی و حیوانیش در لشگرگاه روح بخاری او جمعند، که جایگاه طبیعت و شهوت و غضب است؛ و او بخودی خود نابینائی است که پرتگاه را نمی بیند، و درست را از نادرست نمی شناسد، مگر اینکه پروردگارش به نور بینش روشنی بخشد و به لطف و حکمت و رحمت گسترده‌ی خود بینایش سازد، تا دشمنان را تواند دید.

آنگاه می بیند که ساختمان آدمی پر است از خوکهای حرص و دشمنی

سگ و پلنگ غضب و شهوت خران و گرسنگی گاوان وحیلتهای شیطان وحقد و تلخی بخل. درینجاست که «نفس لوّامه» می گردد و خویشتن را بخاطر پایداری بریں آرامش و در آمن پنداشتن خود ازین دشمنان ملامت می کند. پس در بیرون راندن از اندرون خویش طرحها می افکند، و چون ازین تخلیه فارغ شود و خانه را از ناپاکی ها پاک سازد، به شعبه های ایمان— که شمارشان بنابرآنچه در روایت آمده است شصت و اندی است— زینت نماید.

چنین نفسی «نفس مطمئنه» می گردد و مصداق فرموده‌ی خداوند می شود[۲۳]: «ای نفس مطمئنّه راضی و مورد رضایت بسوی پروردگار خود باز گرد، پس در میان بندگان من درآی، و وارد بهشت من شو».

و این نفس همان روح عقلی و قلب معنوی است؛ جزاینکه حالات گوناگونی برای آن متصور است:

درحالت اول «نفس أماره‌ی بالسوء» (نفسی که بسوی زشتی می خواند) می باشد. و در حالت دوم همچنان که بیان شد «نفس لَوّامه است». و درحالت سوم «نفس مُطمئنّه»اش نامیم. درین حالت استقامت یافته و استوار می گردد، وقتی که آفتاب یقین برمی آید. و درین مرتبه «قلب» نامیده می شود که بعد از آن مرتبه‌ی «روح» است، همان مرتبه‌ی دیدن حقائق عقلی و مشاهده‌ی معارف الهی، و درین حال او را «نفس مُلهَمه» گویند.

اینها شماری از نشانه های محبّین خدای تعالی است که بطور خلاصه از کتابهای عرفا نقل کردیم، تاچون میزانی باشد آنان را که خواهند عارفان و ابدال و مقربین را از کسانی که خود را به آنان مانند می کنند، بازشناسند. کسانی که رهرو راه شهوتهایند و بسته‌ی زنجیرهای وابستگی ها و اسیر دست لشگریان شیطان؛ و از جوار انوار خداوندی و ملکوتیان مقدس او دور گشته و به فرمانبری ظلماتِ قوائی که به اسفل سافلین فروآندرند، گرو یده اند.

۲۳— یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّة ارْجِعِي إلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي. [سوره فجر ۸۹/۲۷—۳۰]

چقدر فرق است میان آن که در تاریکی ها سرگردان گشته و ابرهای قوای حسی و تحریکی میان او و آفتاب لاهوت حائل شده‌اند، و میان آن و الهی که انوار عزّتش بدهشت افکنده‌اند. آنجا که ردای کبریا و جبروت گسترده است، دوستی را جز آنکس که به میدانش اندراست نشناسد و عشق را جز آن که لمسش می کند، در نیابد.

و حقیقت جویان را معلوم باد که این جهان عالم مغالطه و اشتباه است، همچنان که عالم انعکاس و سر به پائینی است. و درین عالم صدّیق و زندیق به هم مشتبه شوند، و عالِم نابغه و نادان شریر بهم مانند باشند؛ و برین سان میان دوستداران خداوند که در انوار عظمت و جبروت او غرقه اند و میان دشمنانش که در جستجوی شهوات ناسوت جان می بازند، اشتباه افتد، و آن کس را امکان شناخت این اضداد و فرق نهادن میان آنان حاصل گردد که در بدست آوردن علوم حقیقی و معارف یقینی قدمی استوار داشته باشد، و نفس خود را— پس از تصفیه‌ی آن با ریاضات شرعی— بدینها کامل کرده و با مجاهدات عقلیش جلا بخشیده باشد، که انکشاف حقائق از هرطرف روسوی او آرد و حالِ هرحاضر و غائبی برو آشکار گردد.

و بپرهیز از این که ملاک خود را در تصدیق خیر و شر و فایده و ضرر و زیبائی و زشتی و سعادت و شقاوت مشاعر ظاهر قراردهی، که درین صورت خری دو پاخواهی بود که تنها دُمی کم دارد و فرق میان تو و او پیشانی پهن و ناخنهای عریض تو خواهد بود، چرا که حیوانات نیز این حسهای پنجگانه را دارایند، و آنچه میان تو و آنها فرق ایجاد می کند سرّی خدائی و امانتی است که در ایام زندگی در تو بودیعت نهاده‌اند، همان امانتی که بآسمانها و زمین و کوهها عرضه گشت ولی آنان بار آن نتوانستند کشید و از پذیرفتن آن هراسیدند.

پس درک آنچه که از عالم حس بیرون است درین عالم امکان نپذیرد، بلکه در عالمی دیگر باشد که جای این سرّ است، و تو باداشتن آن از خران و دیگر حیوانات فرق پیدا کرده‌ای.

کسی که ازین معنی غافل ماند و او را بیکاره گذارد و به مرتبه‌ی حیوانات قناعت ورزد و از مرز محسوسات نگذرد، اوست که در اثر عاطل گذاشتن نفس خود را بهلاکت افکنده است و در اثر إعراض از آن فراموشش کرده است. پس همانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کرده‌اند، در نتیجه اوهم آنان را (ازیاد) نفسشان بفراموشی افکنده است.

و آن که جز محسوسات حسی را نشناسد خدا را فراموش کرده است، چرا که واجب تعالی را به حس در نتوان یافت، برین ملاک آن که خدا را فراموش کند، خدا نیز لاجرم نفس او را فراموش او ساخته است. وآن که به درجه‌ی حیوانات فرود آید، فرا رفتن برافق ملأ اعلی را واگذارد و در امانتی که خداوند در او بودیعت نهاده و برو إنعام داشته است، خیانت ورزیده و خود را در معرض خشم وی قرار داده است؛ و حال او بدتر از حیوانات خواهد بود، چرا که حیوانات به مرگ خلاصی یابند و اما نزد این شخص امانتی است که بناچار باید به سپارنده‌ی آن باز گردانده شود، چرا که بازگشت گاه امانت سوی اوست.

این امانت چون خورشید درخشانی است که بدین قالب فانی فرو افتاده و از او غروب کرده است، و بناچار آنگاه که این قالب خراب گردد از غروبگاه خود برآید و بسوی آفریننده‌اش باز گردد— بصورتی تاریک و گرفته، و یا بگونه ای درخشان و پرتوافکن—.

آن که درخشان و پرتوافکن بود از حضرت ربوبی محجوب نباشد و آن که تاریک گشته نیز بسوی حضرتش باز گردد، چرا که بازگشت همه سوی اوست، جزین که چنین کس سرش از طرف اعلی علیین بطرف اسفل سافلین برگشته است؛ همچنان که درین آیه فرماید[۲۴]: «و اگر می دیدی آنگاه که مجرمین نزد پرورد گار خود سر به پائین اند» روشن می گردد که آنان نزد پروردگار خویش اند لیکن سر به پائین و نحوست گرفته، روی‌ها به پشت برگشته و سرها از فراز ارواح

۲۴— وَلَوْ تَرىٰ إِذِ الْمُجْرِمونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِم. [سوره سجده ۱۲/۳۲].

بطرف فرود اشباح پائین رفته است. و این است فرقان خداوند در باره آن کس که از توفیقش محروم سازد و به راه خویشش رهنمون نشود.

بخدا پناه می بریم از گمراهی و گمسازی و فرو افتادن در مزبله های نادانی.

گفتار سوم

صفات نیکان واهل عمل که کم مرتبه‌تر از مقربینند

فصل[۱]
چگونه به این منازل توان رسید

گواینکه تصفیه را راههای مختلفی است ولی همگی منحصر در بر پا داشتن وظائف عبادت، و دوام بر رسوم عدالت، و نابود کردن وسوسه هایند.

پایه‌ی اولین، بر تهذیب اخلاق و استحکام ملکه هاست، و بنای دومین بر رسوم بندگی و ادای شکر نعمتهای ربوبی و عطایای خداوندی، و بنای سومین برترک چیزهائی است که با آن انس گرفته ایم و دور افکندن لذتخوائی ها.

و هیچیک ازین سه راه بتنهائی به آخر نرسد، و ره پیمائی در هرکدام جز با سلوک در دوراه دیگر امکان نپذیرد، همچنان که هیچیک جز با اشتیاق به معبود حقیقی و خیر محض استقامت نگیرد، و شوق به او نیز پیش از شناختش ممکن نگردد.

بعلاوه اینکه هدف از سلوک و حرکت نیز جز شناخت او نیست، پس معرفت و شناخت نقطه‌ی آغاز و پایان و محرک و نتیجه است ؛ معرفت است که از نظر علم و ایمان در آغاز قرار گرفته، و از نظر شهود و عیان در پایان.

و هراندازه معرفت از نظر جلا و آشکاری شدت گیرد، شوق نیز تندی و

قوت پذیرد و حرکت و کوشش بیش شود، و هرمقدار شوق قوت گیرد و حرکت افزون شود معرفت کشف و آشکاری بیشتری پذیرد، تا آنجا که پایان حرکت برین دایره به نقطه‌ی آغازین آن رسد، و در میان چیزی از عارف و معرفت باقی نماند، و تنها همان معروف ماند. و مشتاق و شوقی نباشد و فقط مشتاق الیه بماند، و سالک و سلوکی در میان نباشد و مقصود ماند و بس.

اول عین آخر شود، و نهان عین آشکار، و وجود در موجود و معبود انحصار گیرد، و شهود بر واقعیت هستی مطابق گردد، تا وسوسه های وهم گمراه‌ساز و خیال خودْ گمراه نابود شود، وسوسه هائی که موجب اثبات کثرت و دوئیت در واجب حق متعال می گردند.

فصل[۲]
عشق و شوق چگونه اند

گواینکه گرفتاران غرقاب عالم اجسام، و چراکنان در چراگاه چهار پایان صفت والای عشق‌بازی را منکرند همچون گروهی که خود را به علم کلام منتسب دانند، لیکن انبیاء و اولیاء— که درود خداوند بر آنان باد— و همچنین دانشمندانی که از مزبله های نادانان فرا رفته اند آن را کعبه‌ی آرزوها و قبله‌ی خواستها و غرض از جمیع کرده های خود قرار داده اند.

ازینروست که در آیات و احادیث فراوانی ذکر محبت و عشق رفته است، و کلمات دانشمندان و فضلای مورد اعتماد، و افراد صاحب بینش پراز توصیف عشّاق الهی است، کسانی که از خود بیخود گشته و مشتاق جمال رب العالمینند.

و حکمای متأله —قدس الله انوارهم— گفته اند که محبت خدا در همه‌ی موجودات— حتی جمادات و نباتات— ساری است، و همچنین نظر داده اند که

مبدء همه‌ی حرکتها و سکونها در اجسام عالی و سافل، آسمانی و زمینی، همان عشق واحد احد است، و شوق به معبود صمد.

اما آنان که در پرتگاههای نادانی سقوط کرده و در بیابانهای غفلت سرگردان و به فراچنگ آوردن متاع عالم ماده مشغولند، از فرط جهالت و بلاهت، هدف خود را در عبادت و دیگر حرکاتشان لذتها و شهوتهای آخرت قرار دهند؛ چرا که آنها را همیشگی و لذیذتر از عالم دنیا دانند؛ چنین کسانی را نسزد که به عشق مولی واصل گردند و در شمار بندگان او بشمار آیند— کسانی که منبع عشق معبودشان را که چشمه‌ی تسنیم از رشحات نعیم آن می جوشد به امید بهشت و ترس از دوزخ آلوده نسازند— اینان در وادیی دیگر و آنان بوادیی دگرند:

طفلان ره نشسته بامسجدجوی شیر   عارف بجستجوی می لاله گون رود

و چنین وارد شده که «اکثر اهل الجنة البله».

توضیح این معنی متناسب با فهم اکثریت چنین است: هدف از بوجود آمدن کائنات و نتیجه‌ی وجود ممکنات جز شناخت حق تعالی نیست که عقل و نقل برین معنی گواهند. و هر موجودی چون نسبت بدین مقصد سنجیده شود، درجه ای از درجات قوت و ضعف را نسبت به آن داراست؛ زیرا که این شناخت در طبع همه جا گیر است، گو این که بسیاری از خلائق متوجه آن نباشند، و یا حتی برخی آن را منکر گردند.

خداوند فرماید[1]: «چیزی نیست مگر آن که تسبیح او گوید، ولی شما تسبیح آنان را نمی فهمید». پس حضرت واجب حق بحکمت کامله‌ی خود برحسب آنچه در طبع آنان جای دارد برآنان مسلط است، نظر به عشق و شوقی که اینان به خیر حقیقی و لذت برتر دارند و بمقداری که ظرف وجودشان قابلیت گرفتن از چشمه‌ی کمال وجود را دارا باشد.

و سبب اینکه چنین چیزی در طبیعت همه جا داده شده این است که

۱— وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لاَ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ. [سوره اسراء ۴۴/۱۷]

طلب و حرکتْ وی را بسوی مقصود تأمین کند تا دنیای هستی انتظام گیرد و کوشش و طلب حق معبود دوام پذیرد.

و هر چیزی —خواه کامل و یا ناقص— با اراده و یا بی اراده دارای عشقی جبلی و شوقی غریزی و حرکتی ذاتی به طلب حق است، و آسمانها و زمین برین عشق در حرکت و سکونند. و غایت و مقصد ازین سیر و ثبات جز آفریننده‌ی آسمان و زمین و بسوی او نزدیک گشتن نیست، که بآنان فرموده[۲]: «بیائید بفرمان و یا باکراه. گفتند: بفرمان آمدیم».

پس روشن شد که هر چیزی را بگونه‌ای عبادتی ذاتی و بندگیی مخصوص است. و در راه تبدیل صفت نقص خود به کمال می باشد. لیکن ازین میان انسان را داستانی دیگر است و خصوصیتی که از میان همه تنها او آن را داراست، زیرا او را داعیه‌های خیال و وهم همراه، و با عقل و ذات او درگیرند. مزاحمانی از قوای شهوت و غضب نیز سرراه سلوک جبلی او را گرفته اند تا او را از عهد ازلی خود بازش گردانند، ازینروست که نیاز به رهبریِ دیگری دارد و کمکهائی که از بیرون ذات او باید رسد؛ و برای رفع این نیازست که خداوند برو تفضّلی بزرگ فرموده و پیامبر منذری بسوی او فرستاده است و کتابی بیانگر برو نازل فرموده است، تاچون دیگر حیوانات اسیر دست شهوتها نباشد و در آنزمان که قوا و آلات باهم درگیر می شوند عاجز و مضطر نماند، و بوسیله‌ی این هدایت و تعلیم آن عهد قدیم را که بفراموشی سپرده یاد آرد و به عشق معبود حکیم علیم گراید.

فصل[۳]

مبدء اعمال صالحه عشق به باری‌تعالی و شوق لقای اوست

محبت باری سبحانه و شوق لقای او و گواینکه در همه‌ی موجودات ساری است، حتی جمادات و نباتات نیز از آن خالی نیستند، لیکن این طلب لقاء در هر

۲— ائتیا طوعاً أو کرهاً قالتا أتینا طائعین. [سوره فصلت ۴۱/۱۱]

موجودی ایجاب می کند که خود را به موجود برتر نزدیک سازد. این نظم و ترتیب میان عالی و سافل و شریف و خسیس وجود دارد و بعضی ازین موجودات خود هدفٌ برای دیگری هستند تا به آخرین هدف و برترین مقصود منتهی شود.

مثلاً جماد گوآینکه طالب حقتعالی است، لکن درین راه بسوی روئیدن حرکت می کند و روئیدنیها بسوی حیوان گشتن و حیوان بسوی انسان و انسان ناقص بدنبال انسان کامل شدن و این کاملتر بسوی کاملتر از خود و شریف پی شریفتر تا به هدف اعلی برسند.

این درجه‌بندی و تجدد در طلب مبدء متعال در تمامی کائنات دیده می شود، چرا که می بینیم بخشی خوراک بخشی دیگرند و آماده تا وسیله ای در طلب کمال قرار گیرند و در مراتب عمل و عکس‌العمل‌ها بکار گرفته شوند. پس هرکدام از کائنات مسخّر عشق چیزی است که بسوی آنست و وابسته‌ی شوق مقصودی خاص باشد، مگر آخرین مرتبه‌ی انسانی که خواسته‌ی او چیزی کم‌مرتبه نیست و مورد رغبت او محبوبی پست نمی باشد.

پس اوست نتیجه‌ی عالم هستی میان زنجیره‌ی موجودات که رو بسوی معادند؛ او نتیجه‌ی ایجادست و بناچار طلب حق و نزدیک شدن به حق از آن او خواهد بود و نه دیگری. پس حرکات و عبادات او منحصر در کیفیت توجه بسوی حق و نزدیک شدن به او می باشد.

و عمل صالح آنست که مقصود بدان و در آن حق سبحانه باشد —و نه چیز دیگری چون درجه‌ای از درجات دنیا و یا آخرت— و این معنی جز از طرف کسی که خدا را براستی دوست می دارد، متصور نیست. ازین رو حق تعالی جزای عمل و هدف کوشش او خواهد بود. این چنین کس را چاره‌ای نیست که شهوت خود را از غیر حق —هرکه باشد— ببرد، و رغبت خود را از ماسوای خدا— هر ماسوائی باشد— باطل گرداند، حتی اگر خویشتن خودش باشد. ماننا که این سالک نفس خود را در راه خدا اعدام نموده است، و آنچنان که سزاست در راه خدا جهاد کرده است، پس غرض او از خویشتن خود و خونبهای قتلی که انجام داده است حق

تعالی خواهد بود. و بهمین معنی نیز در حدیث قدسی اشارت رفته است.[۳]

پس دانسته شد هرحرکت و هرعبادتی که عشق باری تعالی و شوق به او برانگیزانندهٔ آن نباشد، ناقص است و به هدف نهائی نمی رسد، بلکه هدف از آن یا چیزی است وهمی و یا خیالی و یا ظنّی که هیچیک انسان را به هیچ مقدار از حق بی نیاز نتوانند ساخت، همچنان که فرمودهٔ خداوند برین معنی گواه است که[۴]: «بیشترین آنان جز پندار را پیرو نیستند، و پندار چیزی را از حق بی نیاز نگرداند».

فصل [٤]
تنها عارف است که خداوند را عبادت می کند

غیرعارف بندگان این وآن وجو بندگان هوی ودلخواه های خودند، ازین رو عبادت و زهد آنان چیزی جز دادوستد نیست که متاعی کم بها را با چیزی کم ارزش عوض می کنند، و اندکی را در برابر ناچیزی می دهند، و یا فانیی را در برابر فانیی دیگر.

چرا که هرمطلوبی در عالم ممکنات ــ بحکم ممکن بودنش ــ ازحیث امکان ذاتی خود باطل است، و نه ازحیث وجه الله بودنش،[۵] و عارف با حرکات و سکنات خود جز وجه الله را نمی جوید، و غیراز رضای او نمی خواهد. هرکاری

۳ــ ... وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَأَنَا دِيَتُهُ.

٤ــ وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا. [سوره یونس ۱۰/۳٦]

۵ــ حکما مفاهیم را هنگام سنجش با وجود به سه بخش تقسیم می کنند: ۱ــ قسمی که اقتضای ذات وی هستی است و واجب نامیده می شود. ۲ــ قسمی که اقتضای ذات اونیستی است که ممتنع نامیدند ۳ــ قسمی که ذات آن نسبت به وجود و عدم اقتضائی ندارد و چنانچه از طرف علتی ایجاب گردد، وجود می یابد؛ این قسم را ممکن می نامند و همچنانکه از تعریف آن پیداست چون ذات او اقتضای وجود ندارد پس با توجه به ذات خودش فانی است و چون نسبت به علت موجبه اش سنجیده شود وجود می یابد. این وجود وجهی از وجوه علت اوست و جلوه ای از نورش و همین است که باقی است: وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ مترجم

که انجام می دهد و یا از انجامش خودداری می کند و در همه‌ی عبادتها و حرکتها و سکونها و خلوتها و جلوتها و تنهائی ها و با مردم بودنها و مشغول بودن و مشغول نبودنهایش در جستجوی نزدیک گشتن به اوست، و عاشق و شوق‌مند اوست و ماسوایش نزد عارف حکیم هیچ و باطل است، و توجه و قصد او جز براهی که او را به پروردگار حق نزدیک گرداند، معطوف نگردد.

عارف اگر پیامبران— درود خداوند بر همه‌ی آنان باد— را دوست می دارد تنها ازین جهت است که آنان پیام‌آوران او یند و فرستادگان محبوب حقیقی. و اگر کسی پیام‌آوری را بخاطر آن که پیام‌آور کسی است دوست بدارد، در واقع محبوب راستین او کسی جز پیام دهنده نیست، و محبت به شخص پیام‌آور طفیلی همین محبت است؛ و بدین معنی اشارتست کلام معجز نظام نبوی (ص): «کسی که مرا فرمان برد خدای را فرمان برده است».

دوست داشتن اولیاء و علماء و مؤمنان نیز همین حکم را داراست، چرا که تمامی اینها از آن جهت محبوب عارفند که ارتباط و انتسابی به معرفت حق دارند، و نه از حیث ذوات خودشان که بطور مستقل از ذات احدی منظور شوند. بنابراین محبت عارف به هرچیزی و هر کسی برگشت به محبت او و به خدا می نماید:

به جهان خرم ازآنم که جهان خرم از اوست عاشقم برهمه عالم که همه عالم از اوست

لیکن چنین تصوری در حق غیرعارف معنی ندارد، چرا که چون او را نشناسد شوق و قصد تقربی هم بسوی او نخواهد داشت، و چون محبت به خداوند در حق او تصور ندارد، محبت داشتن به شخص دیگری بخاطر خدا نیز در باره‌ی او تصور نخواهد داشت.

اگر او ادعای محبت به همکیشان خود را دارد نه بخاطر محبتش به خداست، بلکه امر دیگری مانند انس جوئی و الفت گرفتن به چیزهائی است که از کودکی از اطرافیان و آموزگارانش فرا گرفته است. و محبت خالص و بدون شرک جز در باره‌ی خداوند تعالی متصور نیست، و به چنین کسان اشارت شده

است در آیه‌ی کریمه[6]: «بزودی خداوند گروهی را بیاورد که آنان را دوست باشد، و آنان او را دوست بدارند»:

فتادگان سر کوی دوست بسیارند ولیکن ازسرکویش چومن فتاده نخاست

پس دیگران —چه آنان که پی شهوات دنیوی هستند و چه آنان که لذتهای آخرت را جویانند— چون با عارف سنجیده شوند مانند حشرات و حیواناتی هستند که آنان را با بشر بسنجیم، چراکه همت آنان مصروف در شکم و غرائز جنسیشان می باشد و پیامبراکرم (ص) فرموده است: «آن که از شر فرج و شکم و زبان خود در امان ماند از تمامی شر در آمن است».

ازین کلام حکمت نظام روشن گشت که کسی جز عارف را ذات مجرد نشده است، و کاملاً از شرور شهوتها و آفات مادی خلاصی نیافته است.

فصل [۵]

عبادات جاذب سودهای روحانی و چاره گر امراض نفسانیند

همچنان که اشاره شد پروردگار علیم قدیر ساختار انسان را از دو بخش قرار داده است: جسم و روح، تاریکی و روشنی، گرفتگی و صفا، ظاهر و باطن. و افراد تیزبین و هشیار که دارای عقل و درایتی باشند می توانند از ظاهر انسان به باطن او پی برند و با دیدن صورت او از ضمیرش آگاه گردند و بسیاری از صفات و خویهای وی را دریابند.

می بینیم بدن انسان دارای حالتی ترکیبی است که چون از اعتدال خارج نگردد و از راستی به کژی نگراید، تندرستیش برجای ماند و قوا و اعضای وی به امر پروردگار به کارهای خود مشغول باشند، و چون از اعتدال بیرون شود به مرض و فساد و استیصال کشیده شود.

روح انسانی نیز دارای چنین وضعی است، یعنی اگر در صفات باطنی و

۶— فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ. [سوره مائده ۵/۵٤]

اخلاق نفسانی از میانه‌روی در اخلاق و صفات شهوی و فکری خارج شود و به افراط یا تفریط گراید در معرض امراض باطنی و زشتی ها و گناهان قرار گیرد، که چون باطن انسانی را فرا گیرند قوام روح او را فاسد گردانند و موجب هلاک اخروی و عذاب همیشگی گردند. به خداوند بزرگ از چنین وضعی پناه می بریم.

بطوری که می دانیم خوردنیها و نوشیدنیها و دواهائی که انسان برای ادامه‌ی زندگی بدنی خود آنها را مصرف می کند پنج بخشند: یعنی یا مفیدند و مصلح؛ و یا زیان‌آور و فسادگر. و هرکدام ازین دو بخش خود دونوعند: آن که مفید است یا خوردن آن کاملاً ضروری است، و نخوردن آن موجب زیانها و مفاسد و امراضی است که علاج نپذیرند؛ و یا چیزهائی هستند که صرف آنها موجب تقویت و نفع بدن و ملائم مزاج انسانی است، ولی عدم استفاده از آنها ضرری را ایجاد نمی کند.

همچنین بخش مضر نیز دونوع است: یادوری از آن لازم است و مصرف آن موجب هلاکت و مرگ و امراض لاعلاج است؛ و یا آن که ترک آن واجب نیست —گواینکه صرف آن بی ضرر نخواهد بود.

تااینجا چهار قسم ذکر شد، قسم پنجمی نیز وجود دارد که در صرف آنها نه فایده و نه زیان هیچکدام وجود ندارد، و استفاده از آنها نسبت به نفع و ضرر یکسان است.

کارهای انسان نیز در سنجش تأثیر آنها نسبت به فطرت اصلی وی —که در زبان شریعت فطرت اصلی روح انسانی نامیده می شود— چنین نسبتهائی را دارند.

یعنی روح انسان در اصل خود حالتی دارد که آن سخنگوی که گفتار وی نشان «لاینطق عن الهوی» داشت از آن حالت چنین تعبیر فرموده است: «هر مولودی برفطرت متولد می شود»؛ پس تا زمانی که این لطیفه‌ی قدسی بر صفای نخستین و حالت اصلی خود پای دارد، منزلگاهِ تابشهای انوار هدایت روحانی و در معرض وزش نسیم سعادتهای قدسی است و همواره گرایش و توجه وی با کمک

الهامات ربانی و خواطر اخروی بسوی بهشت برین و عوالم ملکوتی است و همت خود را تنها بر تکمیل ذات خویش و بدست آوردن ملکات گمارد تا ازین راه به سعادت برترین و همسایگی صومعه‌نشینان قدسی رسد.

و اگر –العیاذبالله– از فطرت اصلی و سلامت اولی خودانحراف گیرد و به جهت نادرستی عقیده و یا فراگیری امراض نفسانی و یا ارتکاب اعمال زشت فساد پذیرد، و بشهوتها و لذتهای باطل و دنیای پست و بسوی زمین گراید، تا منزلت پست و ریاست این جهان بدست آرد، و بر همگنان خود درین زندان سرای برتری یابد، بی‌توجه به اینکه این خانه زندان نیکان است و زندانی را باید تا در پی خلاصی از زندان باشد نه پی فرماندهی زندانیان و سربسر گذاشتن با آنان، درینجاست که چنین کسی غرفه‌ی دریاهای نادانی می شود؛ امواج خواهشهای نفسانی او را فرو کوبند و لشگریان وسوسه‌های شیطانی بروتک آورند. در بیابانهای حیرت و گمراهی این سو و آن سو شود و در صحرای نفهمی و فریب مضطرب ماند.

به خدا پناه بریم از خذلانی که غفرانی آن را تدارک ننماید.

فصل[۹]

توضیح بیشتر در کیفیت تناسب ظاهر و
باطن و غذاهای جسمانی و روحانی

شاید از آنچه تاکنون گفته شد روشن شده باشد همچنان که خوردنی ها و نوشیدنی ها نسبت به سلامتی و طبیعت مزاج انسانی پنج طبقه‌اند و پنج حالت دارند، کارهای نفس انسان و افکار او که در پنهان یا آشکار از و بظهور می رسند در سنجش با فطرت اصلی وی، بحکم اوضاع شرایع و قوانین الهی یا بحسب ذات و صفات عقلی او –آنچنان که بعضی گفته‌اند– دارای پنج وجه می باشند.

تحقیق این سخن و شناخت خواص هرکاری و اطلاع کامل برآن از دقت در گفتار و کردار پاکان از انبیاء و اولیاء روشن گردد، چه اینان دانش خود را از عالم وحی و الهام فرا می گیرند و به امت می رسانند تا آنان را آگاهی بخشند،

چرا که عقل و فکر آنان از شناخت خاصیت هرفکر و کار و سخن و نیت عاجز است.

پس علت اینکه در شریعت «قوانین» مقرر گشته اند واقعیت نفس الامری آنهاست، نه اینکه— چنانچه عده‌ای پندارند— تنها جنبه‌ی قراردادی داشته باشند. و این اسرار را تنها افراد کامل درک توانند کرد و کسی را جز آنان چنین توانی نیست؛ و آن احکامی که در هیچ زمان و حالی نسخ در آنان راه نیافته است خصوصیّت بیشتری درین جنبه دارند.

پس بخشی از کردار و گفتار بگونه‌ای است که بجا آوردن آن در کسب سعادت آخرت مفید و نتیجه‌بخش در نجات جاودانی است. آن کس که خلقت باطنی او را انحرافی نیست و به حد سلوک معنوی و سیر اخروی رسیده است و او را عاقل بالغ می‌نامند و مکلف گویند، او را سزد که چنین کارهائی را آنچنان که باید بجای آرد و هرگز بدون داشتن عذری شرعی اقدام به ترک آنها نکند چنین اعمالی «واجب» نامیده می شوند.

و بخشی دیگر از کارها چنانند که پرداختن به آنها در پی خود تقرب بسوی خداوند متعال را آرند و جایگاه بنده را پیش خداوند متعال بالا برند و او را ستوده گردانند؛ ولیکن با این همه ترک آنها ملامت را نسزد و ضرری بدنبال نیارد، چنین کردارهائی را «مستحب» نامند.

و بخشی ازین اعمال گوهرنفس را کدر کنند و مستلزم کدورت باطن شوند و مکلف را هرگز نمی شاید که به گرد آنها گردد و در پرداختن به آنها جرئت ورزد، چنین کارهائی را «حرام» گویند.

پاره‌ای دیگر از کردارها اگر انجام داده شوند مکلّف را مذمت و عتابی لازم نیاید، ولی رو گردانی از آنها موجب ستودگی و شکرگزاری گردد، چنین کارها را «مکروه» گوئیم.

گروهی دیگر می مانند که انجام و یا ترک آنها زیان و یا سودی نرساند، و هیچکدام ازین دو طرف را عقل و یا شرع نستوده‌اند، و عامل را ستایش و یا

نکوهشی لازم نیاید، چنین اعمالی را «مباح» گویند.

این احکام که به حسب تقسیم عقلی و شرعی به پنج قسم منحصر شد هم در کردار ظاهر صدق کنند و هم در اعمال باطنی.

آنچه را که به کردار ظاهری مربوط می گردد فقهاء —شکرالله سعیهم— جمع آورده و علمی را بنام «فقه» تدوین نموده اند. و بخش مربوط به اعمال باطنی و تحصیل معارف یقینی و بدست آوردن علوم کشفی الهی را علمای باطن متصدی شده و بر درجات آن صعود نموده اند و مقداری از آنها را آشکارا ساخته و مقداری را پنهان داشته اند.

و توان گفت که این احکام پنجگانه در هر امری، حتی در تجارت و یا بدست آوردن چیزی و یا رها گشتن از چیزی —دینی و یا دنیائی، ظاهری و یا باطنی، کوچک و یا بزرگ— جریان دارند.

پس مقصود شریعت ظاهری پاکسازی ظاهر از ناپاکی های جسمانی و واداشتن انسان به کارها و عباداتی است که اعضایش را به خضوع وادارد و او را به ترک لذتها ملزم گرداند و وادار به دادن صدقات به فقرا و مساکین کند، و شمار اهل ایمان را در اثر زناشوئی هایش، و شمار کافران و منافقان و مفسدان را با تشریع جهاد کم کند، و حدود را جاری سازد، و ظالمان و گناهکاران را بوسیله ی دیه ها و تعزیرها اصلاح کند— تا نظام حفظ شود و مردمان چون چهار پایان رها و یله نباشند—.

و مقصود شریعت عملی باطنی، پاکسازیِ باطن است از زشتی ها و تاریکی های باطنی وتصفیه نمودن آن ازصفات حیوانی شهوی وغضبی همچون تحصیل خواستهای شهوانی و برتری جوئیها بردیگران، و همچنین پاکسازی از وسوسه های شیطانی، چون مکر و حقه بازی و طرح ریزی برای بدست آوردن چیزهای فانی.

و غرض شریعت علمی باطنی پاکسازی جهت والای نفس و قوه ی عقلی

از باورداشتهای فاسد و نادانی است و خالی نمودن آن از احکام دروغین وهمی و جلا دادن آن بوسیله‌ی عقیده‌های حق و یقینی دائمی و ضروری. و یا بوسیله‌ی نصیحت گوئی های خطابی برای کسانی که کمال علمی را دارا نیستند. و حتی گاهی چنین مطالب بوسیله‌ی مقدماتی مشهور و مورد قبول عامه بدست آیند.

اولین را «شریعت» نامند و دومین را «طریقت» و سومین را «حقیقت». و غرض اصلی از همه سوق خلق است به جوار خدای متعال و قرار دادن آنان در شمار مقربان او. و اشاره شد که هر پنج قسم از احکام در تمامی این سه بخش رواباشند؛ کیفیت جریان دردوقسم اول (شریعت وطریقت) آشکاراست، و در قسم سوم برهان در مقابل واجب آید و سفسطه در برابر حرام و خطابه همچون مستحب است و شعر برابر مکروه و جدل در مقابل مباح خواهد بود.

تکمیل سخن

مقصود اصلی از وضع قوانین الهی بطوری که گفتیم سوق دادن آفریدگان به جوار الله تعالی است و رساندن آنان به معرفت ذات او، و رها سازی ایشان از صفات نکوهیده و خوی های ناپسند که موجب وابستگی ذات آنان به امور پست و ایستائیشان در مراتب دوری و حرمان و خذلان می گردد.

بنابراین لازم است اختلافی در اصول شرایع حقّه و ادیان الهیه، وجود نداشته باشد و کلیات احکام و معظمات اوامر و نواهی را نسخ و تغییری روی ندهد، همچنان که در این آیه فرماید[۷]: «(خداوند) آئینی را برای شما مقرر فرمود آنچه که نوح را بدان سفارش نمود، و آنچه که برتو وحی کردیم و آنچه که سفارش کردیم بدان ابراهیم و موسی و عیسی را که دین خدا را بر پا دارید و هرگز در آن پراکنده نگردید». و همچنین در نقل سخنان مؤمنین درباره ملائکه و کتابها و پیامبرانش فرماید[۸]: «میان هیچکدام از فرستادگانش جدائی نمی افکنیم».

۷ــ شَرَعَ لَكُم مِنَ الدِّينِ ما وَصّىٰ بِهِ نُوحاً وَالَّذى أَوْحَيْنا إِلَيكَ وَما وَصَّيْنا بِهِ إِبراهيمَ وَ مُوسىٰ وَعيسىٰ أَنْ أَقيمُوا الدّينَ وَلا تَتَفَرَّقُوا فيه. [سوره شوری ۴۲/۱۳]

۸ــ لانُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِه. [سوره بقره ۲/۲۹۰]

پس اختلافاتی که در علم کلام و فقه در کلیات امور و احکام وجود داشته باشد– نه در فروع جزئی که امکان تغییر و نسخ در آنها موجود است– در اثر کوتاهی کوشش پژوهشگران در جستجوی حقائق و عدم ورودشان در هر کاری از راه و جهت مخصوص آن است. چرا که راه بدست آوردن یقین در کشف حقائق دینی و رموز نبوی بحثهای کلامی و مجادله نیست، بلکه راه تحصیلْ علوم باطنی و کشفی است، و همچنین ترک آنچه که انس بدان مردمان را دلخواه است و رها کردن ملائمات دنیوی و دل کندن از جلب توجه خلق و شهرت یابی نزد فرمانروایان است.

و خلاصه‌ی سخن متحقق گشتن به زهد حقیقی از دنیا و دنیاداران و مال و مقام آن. و فتنه‌ی مقام بزرگتر از مال است، و فسادی که در اثر دوست داشتن جای گیری در قلبها با بکارگیری علم و صلاح حاصل می شود بیش از حب فرمانروائی برابدان با واسطه قرار دادن زور و قدرت است؛ چرا که بیشتر مجادلات و مباحثات کلامی ازین مسیر برخیزند و سرچشمه‌ی معارضات و منازعات فقهی همین است، چون منشأ آنها شهرت جوئی و نفوذیابی در بلاد است و آقائی و تسلط داشتن بر بندگان، و آرزوهای دورودراز و در آرزوی ماندگار گشتن و بدین زندگی راضی شدن و از رضوان خداوند متعال در روز معاد درگذشتن است.

توضیح بیشتر

روش مذکور را بیشتر متکلمین پیش گرفته اند، چه که مردم پسند است و موجب توجه عوام بطرف آنان گردد. عوام الناس که بیشتر و بلکه جملگی شان فاقد قدرت فراروی به عالم بالایند و به زندگی دنیائی رضا گشته و چون چهار پایان با آن آرامش پذیرفته اند:

ددودام راره به معراج نیست سرخوک شایسته‌ی تاج نیست

سلوک چنین روشی هرگز کسی را به هدف اخروی نرساند، گواینکه عمرها در آن بگذارند. و می بینیم که این چنین رهروان روزها و شبهای خود را

بدون نتیجه گیری در آن صرف کرده‌اند، نه باطلی را منهدم و نه حقی را پایه گذاشتند و نه سیئه‌ای را به حسنه‌ای تبدیل نموده و نه ظاهری را بخاطر تهذیب باطنی رها کرده‌اند، بلکه هرچه بیشتر درین روش فرو رفته و مهارت افزونتری در تحصیل آن بدست آورده‌اند وحشتی بر وحشتها و نفاقی بر نفاقشان افزون گشته و نوشته‌های آنان را جدلها و گفتگوها فرا گرفته و میدانهائی برای فخرفروشی و کوشش بخاطر اسکات دیگران گشته‌اند، بطوری که خواننده را از جنگ‌ها و درگیری‌های لفظی و زدوخوردها و ناسزاگوئی‌های آنان جز دنیاطلبی و حرص برشهوتهای آن و آزاداندیشی در مناهی و جرأت بر شبهات و محظورات نیافزاید، و پس از ژرف روی در آنها قلب او معدن وسوسه‌ها گشته و از فطرت اصلی که او را به سلوک به راه رشاد می‌خواند، منحرف گردد.

این نشانه‌ها بمیان در اذهان دانش‌جویان این زمانه مشهود است و علت آن خارهای فراوان بیابانهای شک است که بپای افکار آنان فرو رفته‌اند، و نیش مارهای خلاف‌ها و ریاها و جدلها که دستهای انظار آنان را گزیده‌اند و غولهای گمراه و گمراه کننده که عقول آنان‌را از راه‌بدر برده‌اند؛ ازین رو پژوهنده‌ای‌را که در پی سلوک طریق حق است امکان خلاصی ازین گرداب ناممکن می گردد.

بنظر او چنین آمده و یا از معلم و بزرگتر خود شنیده که دانش عبارت از تسلط داشتن به فتواهائی است که برای قضاوت و حکومت در فیصله‌ی دعاوی بدانها نیاز است، و یا فراگیری فن جدل است که امکان غلبه و مباهات را برای کسی فراهم آورد، و مصداق آنچه فرموده‌اند «علماء ورثه‌ی پیامبرانند» این افرادی هستند که خود را به مذهب منتسب دارند و اینانند که طریقه‌ی سیدالمرسلین —علیه وآله اجزل صلوات المصلین— راشناسند.

درینجاست که عقل او حیران و ذهنش مشوش گردد و دهشت و اضطراب او را فرا گیرد، مگر آن که او از کسانی باشد که خداوندش، به ازل در شمار سعداء رقم‌زده، پس به توفیقی خاص رهش نماید و راه رستگاریش الهام کنند.

ولی اگر از اشقیائی بود که خداوند از منزلهای مقر بینش دور ساخته به حسب همان پستی گوهر خود در درجات دوری و گمراهی غرقه شود و به برتری و غلبه بر اماثل و اقران خود و قیل و قال فراوان دلخوش دارد و از علم آخرت محروم ماند. علمی که علمای آخرت و مردان مقرب و ابدال و الهیّون به تحصیل آن همّت گمارند، و خداوند متعال در کتاب کریمش آن را فقه و حکمت و علم و روشنائی و نور نامیده است.

فصل [۷]

هدف از اعمال انسانی و عبادات شرعی

انواع موجودات مختلف گواینکه در بسیاری احوال و طاعات و صفات باهم اشتراک دارند، لیکن هرکدام دارای خاصیتی است که او را از دیگران جدا می کند، افزون براین که آن خاصیّت مقتضی کمال و تمامیت ذات اوست.

زیرا تنها وجود یافتن امری عام و مشترک میان چندنوع نمی‌تواند وجود نوعی خاص را ایجاب کند مگر فصلی که او را از دیگران ممتاز می گرداند به او منضمّ شود و مقوم ذات و وجود او گردد، و این امر عام و مورد اشتراک را در بخشی از افراد خود تحصّل بخشد. و بدون‌شک مبدء چنین فصلی وجود او خواهد بود که مظهر آثار مخصوص است و هر موجودی آنگاه به کمال رسد که تمامی آثار مخصوص به او ظاهر گردد.[۹]

انسان نیز از میان تمامی اقسام کائنات دارای خصوصیت و مبدء فصلی

۹ــ انواع مختلف را وقتی کنار هم گذاریم و بسنجیم، می بینیم که در قسمتی از مقومات ذاتی خود با هم اشتراک دارند. مثلاً انسان و اسب و گاو و ماهی که چهارنوع مختلفند در حیوانیت که جنس همه است باهم مشترکند. اما تنها وجود یافتن حیوانیت سبب وجود انسان یا ماهی نمی‌شود و می بایست امتیاز ذاتی خاصی که انسان و یا ماهی را از دیگران جدا می کند و در اصطلاح منطق «فصل» نامیده می شود بدین حیوانیت «جنس» منضمّ شود تا نوع خاص بوجود آید. مترجم.

است که او را از دیگر حیوانات و نباتات و جمادات امتیاز می بخشد، و آن قوه‌ی نطق است. و آثاری که به او اختصاص دارد و برآن مترتب می باشد همان ادراک معقولات است و تصرف بمقتضای فکر و درایت در صنایع و شناختن خیر از شر و پسندیده از ناپسند است.

کارهای او نیز از نظر تأثیری که در عاقبت او دارند به نیک و زشت تقسیم می شوند که بدان مستحق ثواب و عقاب می گردد و لوح حقیقت او یا نقش سعادت دائم و یا شقاوت جاودان می گیرد.

و آن کس که این قوه در او تمامتر باشد ظهور کمالات از او ظاهرتر و آشکارتر خواهد بود، و هرآن کس در بکارگیری مقدمات فکری، به حسب عقل نظری خود، در راه شناخت خلق قوی‌تر باشد و همچنین در بکار گرفتن آلات بدنی به حسب عقل عملی در راه رهائی از وابستگی های دنیائی زورمندتر بوده و در بدست آوردن فضائل عملی و علمی میل و رغبتی بیشتر داشته باشد، بالا رفتن او از نردبانهای کمال و دارا گشتن او فضائل و احوالی را که موجب کارهای نیکو یند بیشتر خواهد بود و خاصیت انسانیت در او فراوانتر. گوهر ذات او کاملتر و او در واقع از دیگر افراد بنی نوع خود با هوش‌تر و عاقلتر است. و تفاوت میان افراد انسانها نیز از تفاوت آنان در دارا بودن این خاصیت و کمال و نقص آن در آنان آشکارا می گردد.

شروع آشکاری این خاصیت انسانی در افرادی تحقق یابد که علوم و فضائل را از راه آموزش فرا گیرند و صنعتهای سودآور را در اثر لطیف بودن اوهام و قدرت طبایع خود دریابند.

برتر از اینان گروهی هستند که در جستجوی فضائل عقلی می کوشند و در معارف یقینی غوطه می خورند و دارای عقلی کاملتر و تفکر و تأملی نیرومندترند.

و برتر از همه مردمی الاهی هستند و مردانی ربّانی که دانشهای کشفی خود را از راه وحی و الهام از عقل فعّال می گیرند، یعنی آن ملکی که حقائق را القاء می کند و اخبار و احکام را بدون واسطه گشتن این اجسام وحی می نماید.

پس عاقل راستین و شخص هشیار نزد صاحبان بینش کسی است که هدف او از کارهائی که خداوند وسائل انجام آنها را در اختیار او نهاده است بچنگ آوردن وسائلی باشد که او از میان همه‌ی کائنات بدان مخصوص است، و پی تحقق بخشیدن کمال و یژه‌ای بود که بدان از حیوانات جدائی یافته است، و از سعادت آخرت و همسایگی ملائکه و مجاورت رحمان بسبب نیرنگ‌های شهوت و سحر طبیعت و وساوس شیطانی محروم نگردد.

و ارباب بصیرتْ عاقل آن را نشمارند که در امور دنیائی هشیار بوده و تمامی توان خود را در راه بدست آوردن آن ارزانی دارد و در تنظیم امور مربوط به بدن کمال بیداری و احتیاط را دارا باشد. سختی های فراوان و سفرهای دراز را تحمل کند و انواع ناخوشایندی‌ها را بخود روا دارد و به هر امر ترسداری چون گذشتن از بیابانهای هولناک و دریاهای ژرفناک و سوار شدن کشتی های در معرض غرق تن در دهد؛ با همه‌ی جنگها که با حسودانش پیش آید و دشمنی ها که با اضدادش پیدا شود و تشویش خاطر که در اثر درگیری با اهل عنادش دست دهد و از اهل و اولاد و زمانه دور ماند، این همه بخاطر جستجوی چیزی پست و مادی که سرابی را ماند که تشنه‌اش در بیابان از دور آب پندارد.

افزون براین که با وجود تحمل این همه سختی ها و مصائب بسی پیش آید که در بدست آوردن همان چیزها که احمقانش سود می نامند نیز ناموفق باشد و زیانکار گردد، و اگرهم چیزی بدست آرد که آن را خواسته‌ی خود می پندارد فساد و پایانش بزودی فرا رسد و امکان جاودانگی برآن وجود نتواند داشت که دنیا منزلگاه جدائی و نابودی است.

چنین کسی و افراد همانند او گرچه پیش کم‌عقلان و نادانان و سفلگان و دیگر عوام کالانعام در شمار عقلاء و هوشمندان رقم خورند، لیکن نزد آنان که بینشی باطنی و عقلی مستقیم دارند در عداد سفها، و حمقاء و سفلگان بشمارند.

از پیامبر اکرم(ص) نقل شده است که فرمودند: «هشیار آنست که مخالفت نفس خود نماید، و برای بعد از مرگش کار کند؛ و احمق کسی است

که پیرویِ نفس خود کند و از خدا امید برآمدن آرزوها را داشته باشد».

و در اصطلاح پیشینیان و صحابه و کسانی که به عهد آنان نزدیک بوده و پیش از پیدا شدن این بدعتها و هواها بوده‌اند «عالِم» به کسی گفته می شد که همت خویش در بدست آوردن معارف الهی بکارگیرد و به دقت در چگونگی خلقت و ایجاد فرحناک باشد و با اطلاع به معرفت مبدء و معاد ذوق زده شود و برترین خوشی ها و نهایت سعادت های او شناخت حق بود و ملاحظه‌ی دقائق ربوبی و مطالعه‌ی حضرت الهی.

چه سعادت هرکس در درک نمودن چیزهائی است که با ذات او همگونی دارند و همسان طبع او یند، و همگون و ملائم هرچیزی همان چیزی است که مقتضای خاص اوست و کمال او در آنست؛ ازین روست که لذت بینائی در درک صورتهای زیباست و کمال او بدان حاصل آید و لذت شنوائی در شنیدن صداهاست و لذت [قوت] شهوت در جستجوی لذائذ حسی است و لذت قوت غضبیه در دور ساختن محسوسات ناخوشایند است بوسیله حس انتقام و لذت قوت عقل نظری در درک حقائق موجودات و رسیدن به دقائق معقولات است و متصل شدن به عالم مفارقات، چرا که ازین راه مقتضای خاصیت او بدست آید و کمال و تمامیّت او تحقّق پذیرد.

و تردیدی نیست که برترین معقولات و شریفترین ذات همان ذات حق است، پس همو لذیذترین اشیاء نزد عقل خواهد بود؛ چرا که هرچه ذات مطلوب کاملتر و تحقق آن آشکارتر باشد، درکش لذیذتر بود.

ازین رو نزد عارفان و حکمای الهی، ادراک حق و دیدار جلال و جمال او برترین کمالات و لذیذترین سعادتهاست، و سبب این معنی صفای نفوس آنان و پاک بودن ذات ایشان از ناپاکی های جسمانی و خالص شدن ذائقه‌ی عقلی آنان از زنگارهای طبیعی است. ولیکن همین لذیذترین چیز، چندش‌آورترین خواهد بود، پیش آنان که از نظر علم و عمل ناقصند و در پرتگاه اجسام فرو افتاده و در جستجوی لذتهای حسّی غرقه گشته و در فروگاههای شهوات حیوانی فرود

آمده‌اند؛ چرا که ذائقه‌های آنان تخدیر شده و قلبهاشان مریض است و ذاتشان از سوی درک صحیح حقائق منحرف شده است؛ چون مستی عالم طبیعت و سحر عالم اجسام و وسوسه‌های شیطان برآنان چیره شده و قوای وهم وخیال برآنان سوار گشته‌اند و اشیاء را برخلاف آنچه که تحقّق دارند به آنان می‌نمایانند.

اینان تاریکی را روشنائی و وحشت را انس، و باطل را حق، و ناهمگون را همگون، و شر را خیر، و ناخوشایند را لذیذ، انگارند؛ و در تمامی امور باطل دنیوی برین سان باشند، همچنان که در امور اخروی عکس این معانی برآنان صادق باشد؛ تا آنجا که حق تعالی —که پیش اهل سلامت و نیکان از انبیاء و اولیاء و عرفاء و حکماء زیباترین چیزها و برترین آنهاست— نزد این ناقصان و فاجرانِ منافق، ناهماهنگ‌ترین بشمار آید. و این کسان را زبان حال در قیامت چنین باشد:

ای نوش لبان چو زهرنابی برمن وی راحت دیگران عذابی برمن

نتیجه:

پس انسان هشیار از آنچه گفته شد بیقین داند دانشی که بدان حقیقت انسانی به کمال رسد و خاصیّت مخصوص او —که با داشتن آن بردیگر همگنان برتری یافته است— تحقّق پذیرد، دانشی است که مربوط به امور الهی و معارف ربانی و توحید و مبدء و معاد است، و چگونگی خلقت و علم به نبوات، و فرستادن پیامبران و کتابهای آسمانی و ملاقات با ملک حامل وحی و چگونگی وحی و الهام و علم به حوادث جزئی و غیبها و آشنائی به راه آخرت و احوال قیامت و حشر جسمانی که نعمتهای سعداء و عذاب اشقیاء در این دواست.

علومی که نفس انسانی بدانها کمال یابد اینها هستند، البته این کمال بحسب بخشِ نظریِ نفس است که همراه او جاودانه می ماند نه بحسب بخش عملی که بهنگام رحیل از دنیا زائل شود؛ و دیگر دانش هائی که به چگونگی نفس ارتباط دارند این درجه را دارا نیستند، بلکه نیاز به آنها صرفاً از نظر اصلاح امر زندگی دنیاست، بطوری که مزاحم هدفهای اخروی نباشد.

و دانشهائی هستند که انگیزه‌ی دارا بودن آنها رسیدن به خواسته‌های نفسانی و هدفهای دنیوی است و وسیله قرار دادن آنها برای به چنگ آوردن منافع حسی و لذتهای بدنی و قدرت‌یابی و فخر فروشی بر دیگران، و رسیدن به منزلت و ریاست بر همگنان و فرمانروائی؛ و آشکار است که امروزه بیشتر سفلگان پی این دانشهایند. دانشهائی که ضررشان بیش از سود و در دست نبودنشان بهتر از بدست آوردن آنهاست.

آنچه نوشته آمد شرح مختصری از مطالبی است که در نوشته‌های قوم یافته‌ایم و از عقاید و آراء آنها دیده‌ایم.

فصل[۸]

چرا کردار زشت موجب شقاوت اخروی است

دانسته باید که تکرار کارهای شهوانی و غضبی و اقدام زیاد به اعمال قبیح جسمانی، که موجب وابستگی نفس به امور پست مادی می گردد، و همچنین انس نفس به تاریکی هائی که او را فرا می گیرند، جلوی بینش عقل را از ادراک حقائق علمی و دقائق عملی می گیرد؛ در صورتی که سعادت آخرت بدان بستگی دارد و وارستگی از شقاوت جاویدان بدان حاصل آید.

از این رو خداوند تعالی در اشاره به کسانی که در تحصیل لذتهای مادی غرق و از ادارک حقائق علمی عاجز گشته‌اند می فرماید[۱۰]: «خداوند بر دلها و شنوائی آنان مُهر زده و بر بینائی آنان پرده‌ایست، و آنان را عذابی عظیم است».

زیرا که پرداختن و همت گماری نفس و بکارگیری قوای خویش درین کارهای مختلف دنیوی و مصروف داشتن آنها درین لذائذ ناقص، موجب صرف نظر کردنش از عالم قدس و محل رحمت و کرامت و منبع افاضه‌ی خیرات

۱۰ــ خَتَمَ اللّهُ علی قُلوُبِهِم وَعلی سَمْعِهِم وَعلی أبْصارِهِم غِشاوَة وَلَهم عَذابٌ عَظِيمٌ.
[سوره بقره ۷/۲]

می گردد، و سبب چسبندگی او به عالم پائین و چشمه‌سار وحشت و جدائی و آفتها می شود.

و در جای خود ثابت کرده و برهانی قوی اقامه نموده‌ایم که نفس انسانی با وحدت و تجردی که دارد خود سر منشأ تمامی افعال و تحریکات بدنی و حیوانی و طبیعی است، و حتی جذب و دفعهای طبیعی از و صادر می گردند، همچنان که تمامی کارهای عقلی از و صادر می شوند و قوا و آلات در تأثیرات نفس اثری جز زمینه‌سازی ندارند. و این نفس است که پائین آمده و در مرتبه‌ی قوه منشأ اثری می گردد و نوعی اتحاد با آلات خود پیدا می کند؛ پس او بحسب هر گفتار و کرداری به مرتبه‌ی آلت و وسیله‌ی آن گفتار و کردار در می آید. به هنگام دیدنْ قوه‌ی بینائی می شود و هنگام شنیدن قوه‌ی شنوائی و هنگام تحریکْ قوه‌ای محرکه و زمان شهوتْ حیوان و هنگام غضبْ درنده می گردد و زمان ادراکِ معقولاتْ مَلکی عقلانی و هنگام تحریک قوه‌ی عملی در کارهای نیک مَلکی عملی می گردد.

وقتی در یکی از کارها تمرین فراوان نماید خاصیت این عمل در و رسوخ پیدا می کند، بطوری که دیگر مشکل تواند از آن حالت بدر آمده و حالتی دیگر گیرد، در صورتی که پیشتر این سختی وجود نداشت، و حکم اخروی او نیز همان حالتی خواهد بود که زندگی او بدان پایان گرفته است.

ازاینجا روشن شد که توجه فراوان نفس به لذتهای حیوانی و زندگی جسمانی باعث بوجود آمدن کششی در و به جانب بدن و پائین آمدن او به مرتبهٔ دنیا و درجه‌ای پست می گردد، و هراندازه عشق و شوق او به امری فناپذیر فراوانتر شود، ناراحتی و حسرتش در جدائی از آن بیشتر خواهد بود و قطع تعلّق برو گرانتر آید و ناراحتی او در آخرت جاو یدانتر باشد؛ چرا که اگر کسی چیزی را مورد توجه و نظر خود قرار داد و حواس خود را دائماً بدانسو گرفت، آن چیز در لوح خاطر او جان می گیرد و در آینه‌ی ادراکش به زیباترین صورت تجلی می نماید، و گرچه در هستی خود در نهایت زشتی و پستی باشد. و به همین قیاس آنچه ضد و مخالف

این شيء است به زشت‌ترین صورت و لباس به تصور او در می آید، و گرچه در واقع و نزد کسی دیگر درنهایت شرف وکمال باشد.

اکنون که این مطالب واضح گشت، دانسته باش این مرَضی که بدان اشارت رفت، که گوهر ذات انسان را از سلامت فطری بر می گرداند بطوری که اشیاء را برخلاف آنچه که هستند، می بیند، درین دوران شیوع یافته و همه گیر گشته است و گروهي را گونه‌ای به هلاکت افکنده که قابل درمان نیستند و گروه دیگری را مشرف به هلاکت ساخته است؛ و آنان که درمان پذیر باشند بسیار کمند. ازین رو پهنای زمین بیمارستانی گشته که جز مریض و یا هلاک شده در آن دیده نمی شود.

بیماری دل از بیماری بدن بیشتر است، و سبب آن چنان که یکی از علماء گوید سه چیز است:

اول اینکه بیمارنمی داند بیمار است.

دوم اینکه پایان کار او درین عالم دیده نمی شود، بخلاف بیماری های بدنی که عاقبت آنها —یعنی مرگ— آشکار است و مردمان از آن گریزانند، ولی وقایع پس از مرگ به چشم نمی آید، ازین رو نفرت از خواسته های نفسانی کمتر پیدا می شود گواینکه شخص عامل آنها را نیز بشناسد.

ازین روست که درین مورد به فضل خدا تکیه می کنند، لیکن در مورد امراض بدنی به معالجه می پردازند و هرگز به فضل خدا بسنده نمی نمایند.

سومین که درد بیدرمانتری است نبودن طبیب است. چون طبیبان این بیماری علماء هستند که درین زمانه خود بیمار شده و از معالجه‌ی بیماری خود درمانده‌اند. همه گیر بودن بیماری نیز، به آنان آرامش بخشیده است، تاآنجا که کمبودشان آشکار نمی شود، پس به فریب دادن خلق می پردازند و آنان را به کارهائی وا می دارند که بیماریشان را شدیدتر می کند؛ چرا که درد کشنده همان دنیادوستی است که خود طبیبان را فرا گرفته و دیگر توان وادار ساختن مردم به

دوری از آن را ندارند، چون خودشان مورد پرسش خواهند بود «که چرا بدیگران چنین دستور می دهید و خود را فراموش می کنید؟!».

ازین رو درد همه گیر شده و بیماری بالا گرفته، و دوا پی بریده است، و نه تنها نبود طبیب موجب هلاکت شده که طبیبان خود به فریبکاری پرداخته اند.

فصل [۹]

چرا نیکان از بدان و خردمندان از نادانان شناخته نمی شوند

بیشتر مردمان چون به مرتبه ی کمال نرسیده اند و احوال مردان نشناسند بس باشد که رذائل نزد آنان فضائل نماید و سفسطه را حکمت پندارند و بی باکی را شجاعت و بی لیاقتی را تواضع انگارند. چرا که سفسطه گران و فریبکاران سخنان حکیمانه را برزبان رانند و گاهی حتی گفته های آنان را طوطی وار از برسازند، بدون این که از معانیشان خبری داشته باشند و یا از نتایج و آثارشان بهره مند توانند شد، بلکه هدف آنان تنها خواسته های نفسانی است، همچون شهوت و ریا و برتری جوئی و بدست آوردن مقامی بی ارزش و مرتبه ای نزد عوام و ناقصان.

اینهادرنشستهاازین بافته هابرزبان رانندوآنچه راچون پوسته هائی از ته مانده های گذشتگان است بصورت سکه های رایج به کوران و گمراهان نمایانند؛ به کسانی که خبری از متاع حکماء و فضلاء ندارند و نشانهای مردانگی را از زیورآلات زنان بازنشناسند؛ ازین رو دروغپردازی های خیالی و اوهام شیطانی را برترین مقصد عرفانی پندارند و نقطه ی اوج مطالب کشفی انگارند.

درصورتی که درهیچ بخشی ازمقاصددینی آنان راعلمی یقینی بدست نیامده و جانهاشان آرامشی علمی نیافته است، و مرتبه ای از عرفان در حقائق ایمان از علم به خدا و احوال مبدء و معاد را نچشیده اند و خبری از علم نفس که نردبان شناخت حق و دیگر دانشهای یقینی و معارف حقه است، ندارند؛ و بلکه آنان را به هیچیک از اشیاء کلی و عظائم امور الهی اطمینانی نیست و به یقینیات جاودانه

که علم بآنها جز از راه برهان نباشد هیچ اعتمادی ندارند. و چون دیدگاه اینان از عالم خیال فراتر نرفته و به عالم عقول نرسیده است، قدرت پرواز ازین فرودگاه تاریک به فراگاه انوار عقلی را ندارند؛ بدین سبب از آنچه برقلبهای رهروان وارد شود، آگاه نیستند.

سفسطه گری و تقلید حرکات بزرگان و کاملان که درین افراد دیده می شود نمایای کردار حیوانی چون میمون و طوطی است که تقلید انسان کنند، و چون کودکان و نابخردان که شکلک بزرگان در آورند.

و اما میزان درست و محک راستین درین موارد ناروشن همان حکیم عارف است که احوال هر فرقه از ناس و نسناس را باز شناسد و میان فرمانروا و کنّاس فرق گزارد.

و همانگونه که در کمالات نظری چنین مغالطه ها و اشتباهات که موجب عدم شناخت فلسفه از سفسطه است پیش آید، و اسلام و زندقه برافراد مشتبه گردد، در کمالات علمی و راههای تصفیه و فنون فضائل نفسانی نیزاشتباهها و همسان نمائی ها پیش آید. مکاران و حیله گران خود را اهل الله و صاحبان صفا نمایند، و چه بسا هست که درین دوران خود آرایش کرده گانی با وجود دیدِ کوتاه و باطنِ ناپو یا که دارند خود را در شمار صوفیان و اهل باطن و مکاشفه گران رقم زنند:

فغان زابلهی این خران بی دم و گوش — که جمله شیخ تراش آمدندوشیخ فروش
شوند هردوسه روزی مریدنادانی — تهی زدین خودوخالی از بصیرت وهوش

و عاقل هشیار و هرآن کس که بر اوضاع زمانه و اهل آن بدیدهٔ اعتبار نگرد بیقین دریابد که اهل الله و ارباب تصوف و حال و کمال هرگز آشکارا نباشند و پنهان مانند، نه به این معنی که کسی آنان را نبیند، بلکه حالات آنان از خلق پوشیده باشد و مرتبه ی آنان را باز نشناسند. و خلاصه صوفی گریِ صوفی از عقول مستور باشد، گرچه رفت و آمد و ظاهر اندام او را همه توانند دید.

پس هرآن کس که خود را به مقام تصوف و ارشاد منصوب داشته و به اهل کمال و حال مانننده می کند و با این همه با مردمان در جوشش است و در لذتها و

شهوات آنان شرکت می جوید و آنان را در غفلتها و نادانی هاشان کمک می نماید، خود منافقی ملعون است و دشمنی مرخدا و رسول و امامان —علیهم السلام— را و ضد هرسالک و خداشناس؛ چرا که روش او خلاف روش آنان است و ازین جهت پیش آنان زشت نماید؛ و هرگز التفاتی برو ندارند و فکر خویش را از توجه به چنین شخصی پاک می سازند و دیدگان و گوشهای خود را از دیدن روی و شنیدن احوال او باز می دارند.

و بیشتر کسانی که در صومعه نشینند تا انگشت‌نما شوند و در خانقاهها مانند تا نامشان به زهد و کرامات منتشر گردد، احمق و ناقص و ملعونند و به زنجیر شهوتها بسته و محبوس.

خوشا آن متقی جهادگر را که از انگشت‌نمائی رهیده است، و خاکش برسر که در صومعه ها نشسته تا ازین راه برای نیازهای خود وسائلی فراچنگ آرد.

خزانه های پیامبران پنهان و گنجهاشان مهر خورده است و خداوند اهل عرفان و بندگان خاص خود و دوستانش را از شناخت اهل دنیا و بردگان شهوت برتر داشته است و رتبه‌ی آنان فراتر از آنست که فکر نادانان و طبایع سفلگانش توانند دریافت.

اینان به حجاب عزت اندرند و در کاخ کبریائی از شناخت اهل فساد پنهانند، تنها به عبادت پروردگارشان و تقرب بسوی او می پردازند و دیگر مردمان چون بقیه‌ی حیوانات و جمله‌ی کائنات به خدمت اینان ایستاده‌اند؛ چرا که اینان هدف هستی و ثمره‌ی ایجادند و دیگران زمینه ساز وجودشان و خادمان و کمک کارانی که تااین افراد به معرفت خدا و مقام شهود نائل آیند.

همچنان که در ضمن آثار نبوی و اخبار الهی آمده است که آن صاحب فضیلت ربانی که کلام خداوندش نشان «ولقد آتینا داود منّا فضلا» زده، و تاج خلافتش در پهنه‌ی «انا جعلناك خلیفة فی الارض» بسر نهاده و ردای حکمت و فصل الخطابش در مملکت «وشددنا ملکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب» بتن کرده، چون خاشعانه از حضرت رب العالمین ازسبب خلقت می پرسد از پشت

سرادقات عزتش خطاب می رسد که: «من گنجی نهفته بودم و دوست داشتم شناخته شوم، خلق را آفریدم تا شناخته گردم».

ازین سخن در می یابیم که عرفا چون شناسایند محبوب خدا هستند و دیگران بخاطر آنان خلق شده و رزق داده می شوند، همچنان که در مثنوی معنوی آمده:

قطب شیر و صید کردن کار او   باقی این خلق روزی خوار او

گفتار چهارم

مواعظی حکیمانه که صاحبدلان را
سود دهد و آنان را که چون حشرات
و حیوانات می‌درند بی‌ثمر باشد.

هرآینه موعظه و نصیحت مرد را زنده نتواند کرد، لیکن چرت‌زده را هشیار و خواب رفته را بیدار سازد؛ چنان که خداوند خطاب به پیامبرش فرماید[1]: «مردگان را نتوانی شنوانید، و خواندن (دعوت) را به ناشنوایان نتوانی شنوانید». و هم فرماید:[2] «این یادآوریی است، آن را که دلی باشد و یا گوش فرا دارد و شاهد بود».

پس ما چندی از نصایح و آداب که از کلام خداوند و یا احادیث نبوی و از طریق ائمه طاهرین رسیده است درین گفتار بیاوریم، و هم سخنانی از خداجویان و خطابه هائی از حکمای ربانی که با کلام خدا و فرمایشات رسول و آل او مطابقند به آنها منضمّ کنیم، و این رساله را بدین چند فصل بپایان آریم.

خداوند متعال در مقام نصیحت پیامبر و حبیب خود در حالی که او را به طریق علاج ره می نماید تا امت خود را به هدایت رهنمون شود و باطن آنان را به نور سلوک و ورع و تقوا روشن گرداند، او را مخاطب نموده و می فرماید[3]: «هرگز

۱– إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتىٰ وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ [سوره نمل ۸۰/۲۷]

۲– إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ. [سوره ق ۳۷/۵۰]

۳– وَلا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلىٰ ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقىٰ. [سوره طه ۱۳۱/۲۰]

چشمانت را به متاع ناچیزی که به گروههائی از آنان در جلوهٔ حیات فانی ارزانی داشته ایم تا آنان را بدانها بیازمائیم، مگستران و رزق پروردگار بهتر و پایدارتر است».

فصل[۱]

پس خداوند پیامبر خود را از خیره شدن به متاع دنیا و زیبائی های زندگی فانی آن نهی می فرماید، تا پاکی ذات مجرد و چشم مقدس او به ناپاکی های لذتها و خواسته های آن آلوده نشود؛ با این که قوت یقین او —صلی الله علیه و آله— در بالاترین حد ممکن بود و چیزی او را از یاد خدا باز نتوانست داشت.

تأیید این سخن آیه‌ای است که در تعریف افرادی که پیامبر سِمت سروری برآنان دارد می فرماید[۴]: «مردانی که تجارت و فروش آنان را از یاد خدا باز ندارد».

این خطاب یا به امت است —چون دستوراتی که به قومی داده شود خطاب به رهبر آنان صادر گردد— و یا به پیامبر، ازین رو که ممکن بوده است اندک تغییری در قلب او پدید شود و فرودی از آن والامقام که لایق شأن او —صلی الله علیه و آله— است، پیش آید.

حال، خردمند را شایسته است بیاندیشد تا نظر افکندن به پاکی های دنیا —که ناپاکی های عالم بالایند— وقتی در حالت پیامبر مؤثر افتد و در قلب مقدسش —که در اشتغال به عالم ملکوت و مجاورت حق است— دگرگونی پیش آرد، پس مباشرت و فرورفتن افراد عادی در آن چه اثری در برگردانیدنشان از راه آخرت و طریق استقامت خواهد داشت:

٤— رِجالٌ لاتُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَلابَيْعٌ عَنْ ذِكْرِاللّهِ. [سوره نور ۲٤/۳۷]

گفت حق بارها به پیغمبر که بدنیا و اهل آن منگر

وانگهی آیات و نصوصی که بر نکوهش دنیا و پست‌شماری اهل آن و ستایش آخرت و نیک‌شماری اهل آن دلالت دارند بیش از شمارند، و عجب این که تحریص و ترغیبی که از خداوند متعال در مورد دیگر احکام و مسائل حلال و حرام وارد گشته هرگز به شدت امر به ترک دنیا و ننگریستن به ساکنان و صاحبان آن نیست.

از آن جمله فرماید[5]: «و روی گردان از آن که از یاد ما روی گردانده است و جز زندگی دنیا را نمی‌جوید، اندازه‌ی دانش آنان این مقدار است». و همچنین فرماید[6]: «دنبال آن مباش که دلش را از یادمان غافل ساختیم و هوای خود را پیرو گشت و به تبه‌کاری گرائید»، و دیگر نصوص قاطعی که درین زمینه اند.

و با این همه بوضوح مشهورانی را می‌بینی که درباره‌ی آیات خدا کندوکاوی نمی کنند و به چشم اندیشه در آنها نمی‌نگرند و به ملاحظه‌شان اهتمامی نمی‌ورزند و توجهی به عمل به آنان ندارند، ولی تألیفات مفصلی را در دیگر ابواب احکام و مسائل حلال و حرام پرداخته و در آیات احکام کَندوکاو می کنند و به استنباط فروع و دقائق فنون آن می پردازند؛ چرا که بدین وسائل مورد مراجعه خلایق در فتوی و قضا توان شد و ازین وسائل تقرب به حکام و رسیدن به دنیا میسور گردد.

توصیه‌ای از خداوند

خداوند تعالی بر داود ــعلیه السلامــ وحی فرمود: «ای داود! بنی اسرائیل را از

۵ــ فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّىٰ عَنْ ذِكْرِنا وَلَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَيٰوةَ الدُّنْيا ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ. [سوره نجم ۵۳/ ۳۰]

۶ــ وَلا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَاتَّبَعَ هَوٰيهُ وَكانَ أَمْرُهُ فُرُطاً. [سوره کهف ۲۸/۱۸].

خوردن چیزهای مورد شهوت زنهار ده، که دلهای وابسته به شهوات از من در حجابند».

و در یکی از مجلدات فتوحات مکیه دیده‌ام خداوند می فرماید: «ای برادر پیامبران! و ای برادر هشداردهندگان! غرض سرور ما محمد —صلی الله علیه و آله— است، وارد خانه‌ای از خانه های من نشو یدمگر با قلبهای سلیم و زبانهای راستگوو دستهای پاکیزه و فروج پاک».

فصل[۲]

سفارشاتی نبوی درباره‌ی زهد از دنیا و اهل آن

امیرالمؤمنین —علیه السلام— در یکی از خطبه های خود می فرماید[۷]:

«آن که دنیا در چشمش عظیم نماید و جایگاهش در دل او بزرگ گردد، آن را بر خدا ترجیح دهد و بسوی او از همه چیز ببرد، و برده‌ی او شود.

و هرآینه رسول خدا —صلی الله علیه و آله— الگوی کامل پیش توست و راهنمای تو بر نکوهش دنیا و عیب آن و پستی ها و زشتی هایش؛ چه که پهنای آن از حضرتش گرفته شده و بر دیگران گسترده گشته بود.

و اگر خواهی دومین الگو را موسی کلیم الله گیر که می گوید[۸]: «پروردگارا من به خیری که سوی من نازل گردانی نیازمندم»، به خدا قسم که از خدا چیزی نخواست مگر نانی تا بخورد، چرا که خوراک او سبزی های زمین بود تا که رنگ سبزِ سبزی، از زیر پوست شکم بخاطرِ لاغری و آب شدنِ گوشتش نمایان شده بود.

و داود —علیه السلام— را سومین گیر که بالش او سنگ بود، و لباس خشن می پوشید و غذاهای سخت می خورد. عصرانه‌اش گرسنگی بود

۷— نهج البلاغه: خطبه‌ی ۱۵۸.

۸— رَبِّ اِنّي لِما اَنْزَلْتَ اِلَيَّ مِنْ خَيرٍ فَقيرٌ. [سوره قصص ۲۸/۲۴].

دوست داشت زینتهایش را از چشم او پنهان دارند، از آن پوششی برای خویش نگیرد و آن را جای‌ماندن نپندارد و در آرزوی ماندن در آن نباشد. پس آن را از جانش بیرون کرد و از دلش بیرون راند و از چشمش پنهان داشت. و برین گونه است که اگر کسی چیزی را ناخوش دارد او را ناخوش آید که بسوی آن بنگرد و نزد او یادش کنند.

و تو را در (روش) رسول‌خدا راهنمائیٔ ها بر زشتیها و عیبهای دنیاست، که او و نزدیکانش در آن گرسنه بودند، و آرایشهای آن از آنان با همه مقام و منزلتی که داشتند دور شد.
بیننده راست که عاقلانه بنگرد تا خداوند محمد —صلوات‌الله علیه و آله— را بدین وجه گرامیش داشته یا خوارش نموده است. گر گوید خوارش کرده به خدای بزرگ دروغ گفته و بهتان زده است و اگر گوید گرامیش داشته یقین کند که دیگران را خوار نموده است که برایشان گسترده و از نزدیکترین خود دور ساخته.

پس پیرو را می باید از پیامبر خود پیروی کند و دنباله‌رو او باشد و به راه او رود وگرنه از هلاکت در امان نخواهد بود. که هرآینه خداوند محمد —صلی الله علیه وآله— رانشانه ی قیامت ومژده‌دهنده‌به بهشت و ترساننده از عقوبت قرارداده است. با شکم خالی از دنیا بیرون شد و به سلامت وارد آخرت گشت. تا هنگام رفتنش سنگی به روی سنگ نگذاشت. چه نعمت بزرگی برما که خداوند چنین پیشوائی ارزانی داشته تا پیرو او باشیم، و رهروی تا پابرجای پای او نهیم.
به خدا قسم این جبه‌ی خود را چندان وصله زدم که از وصله‌دوزش شرمنده شدم. و کسی مرا گفت: آیا آن را از خود دور نمی کنی؟ گفتم: از من پنهان شو. که شبروان صبحگاه ستایش شوند». سخن آن حضرت بپایان آمد که سلام خدا بر و باد.

و چراغ شبهایش مهتاب و پناهگاه زمستانیش مشرق و مغرب زمین و میوه و سبزیش همان که از زمین برای حیوانات می رو ید. او را نه زنی بود تا به فتنه اش افکند و نه فرزندی تا غمش او را فرا گیرد و نه مالی تا توجهش را جلب کند و نه طمعی تا به ذلتش افکند. مرکبش دو پای او بود و خدمتکارش دستهای او.

پس پیامبر خود را که نیکوترین و پاکیزه‌ترین است سرمشق قرارده که او نمونه‌ای است برای آنان که خواهند سرمشق گیرند و شایسته انتساب برای آنان که خواهند بجائی منتسب شوند.

و دوستترین مردمان نزد خداوند پیرو و پیجوی پیامبر اوست. اندک نیازی از دنیا برگرفت[۹] و گوشه‌ی چشمی بدان نکرد. پهلوانش لاغرتر و شکمش خالی‌تر از همه بود؛ (دنیا) را پیش او داشتند آن را نپذیرفت و دانست که خداوند چیزی را ناخوش می دارد او آن را ناخوش داشت و چیزی را پست می دارد او آن را پست داشت و چیزی را کوچک می شمارد او آن را کوچک شمرد.

و اگر جزین ما را هیچ نبود که دوست می داریم آنچه را خدا و پیامبرش ناخوش دارند و بزرگ می انگاریم آنچه را خدا و رسولش کوچک می شمارند، همین مقدار برای مخالفت و سرکشی از فرمان خدا بس می بود.

و او- درود خدا براو باد- بروی زمین چون بندگان می نشست و کفش و جامه‌ی خود را بدست خود وصله می زد و بر خر بی پالان سوار می شد و پشت سرخود دیگری را سوار می کرد. پرده‌ای نقش دار بر در خانه اش بود یکی از همسرانش را فرمود آن را از من پنهان کن که چون می بینمش دنیا و آرایشهای آن را بیاد من می افکند.

به دل خود از دنیا رو گرداند و یاد آن را در خو یشتنش میراند و

۹- جمله در اصل چنین است: قضم الدنیا قضماً. که در اینجا نقل به مفهوم شده است.

و احادیث در نکوهش دنیا و شهرت‌جوئی فراوان است و در کتابهای حدیث و دیگر نوشته ها یاد شده‌اند، جزاینکه ارباب حدیث و آنان که خود را علمای مذهب و شریعت می‌نامند توجهی به این روایات ندارند، و به عللی که برشمردیم از آنها سخنی باجمال یا تفصیل نمی گویند.

سرگذشت قارون را خداوند چنین نقل می‌فرماید[۱۰]: «او با پیرایه های خود میان قوم خویش بیرون شد، آنان که زندگانی دنیا رامی‌خواستند، گفتند: ای کاش ما را نیز آنچه به قارون داده شده است می بود که او را بهره‌ای بزرگ است، و کسانی که به آنان دانش داده شده‌بود، گفتند: وای‌برشما، ثواب خداوند بهتر است... ».

از فراز آخرین سخن توان نتیجه گرفت که علمای حقیقی همان زهادند، زیرا درین کلام روگردانی از دنیاجوئی به علماء نسبت داده شده است و آنان که این صفت را دارند عالم خوانده شده‌اند.

همچنین درجای دیگر کفار چنین توصیف شده‌اند[۱۱]: «آنان زندگی دنیا را برزندگی آخرت برتری دادند». و چون مؤمن نقطه‌ی مقابل کافراست ازمفهوم این سخن توان دریافت که مؤمن نقطه‌ی مقابل این صفت را خواهد داشت، یعنی آخرت را بر دنیا برتری دهد.

و از جمله‌ی روایاتی که از طریق ائمه طاهرین –صلوات الله علیهم اجمعین– وارد شده‌اند روایتی در کتاب شریف کافی است از حضرت صادق –علیه السلام–: که رسول خدا –صلی الله علیه و آله– فرمودند: «مرد شیرینی ایمان را به دل نخواهد چشید تا آنگاه که برای او مهم نباشد دنیا را چه کسی خورد». آنگاه حضرت صادق –علیه السلام– فرمود: «حرام است بر دلهای شما

۱۰– فَخَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيا يا لَيْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِيَ قارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ* وَقالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللّٰهِ خَيْرٌ... [سوره قصص ۲۸/۷۹–۸۰]

۱۱– أَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ. [سوره نحل ۱۶/۱۰۷]

شناخت شیرینی ایمان تا آنگاه که از دنیا دوری کند».

و از آن حضرت —علیه السلام— روایت شده: «آن که از دنیا دوری کند، حکمت در قلبش پای گیرد و زبانش بدان گویا گردد و او را به عیبهای دنیا بینا سازد —درد و دوایش را (به او به نماید)— و او را از دنیا به سلامت بسوی منزلگاه سلامتی بیرون برد».

و از آن حضرت است —علیه السلام—: «تمامت خیر در خانه‌ای نهاده شده و کلید آن را دوری از دنیا قرار داده‌اند».

و فرمود —علیه السلام—: «پیامبر —صلی الله علیه و آله— غمناک بیرون شد، ملکی نزد او آمد که کلیدهای خزائن زمین همراه او بود، و گفت: ای محمد(ص) این کلیدهای خزائن زمین است، پروردگارت تو را می گوید بازکن و از آنها آنچه خواهی بگیر، بدون این که از آنچه ترا نزد من است چیزی کم گردد. پیامبر خدا (ص) فرمود: دنیا خانه‌ی کسی است که بی خانه باشد و آن کس بخاطر دنیا جمع می کند که عقل ندارد. پس ملک گفت: قسم به آنکه تو را به حق به نبوتت مبعوث فرموده است این سخن را از ملکی در آسمان چهارم هنگامی که کلیدها را می گرفتم، شنیدم».

و فرمود —علیه السلام—: رسول الله —صلی الله علیه و آله— فرمودند: «هرآینه دنیاجوئی ضررهائی برای آخرت دارد و در آخرت خواهی ضررهائی برای دنیاست، پس خسارت را به دنیا زنید که برای خسارت خوردن سزاوارتر است».

و شیخ جلیل امین الاسلام محمدبن یعقوب کلینی —رحمه الله— با سندی که در همان کتاب مذکور است از جابر —رضی الله عنه— حدیثی طولانی از حضرت باقر —علیه السلام— در نکوهش دنیا و دوری از آن روایت کرده و در آن می فرماید: «ای جابر! آخرت منزلگاه ماندن است و دنیا خانه‌ی فنا و نابودی، ولی مردمان دنیا اهل غفلتند و مؤمنانند فقهاء (ژرف اندیشان) و صاحبان فکر و عبرت. آنچه را گوشهاشان می‌شنود آنان را از یاد خدا —جَلَّ اسمه— کر ننموده و نقش و نگارهائی که به چشم می بینند از یاد خدا کورشان نکرده است؛ ازین رو

به ثواب آخرت فائز گشتند، همچنان که بدین دانش فائز شدند».

و درین روایت اشارتی است به این که آنچه در زبان امامان «فقه» خوانده می شود، نه آن فنی است که بدان نکات باریک و مورد اختلاف در ابواب و فروعات طلاق و رهان و نظائر آن از احکام معاملات دانسته می شود بلکه غرض علمی است که موجب غرقه گشتن در امور آخرت و احوال باطن و روگردانی کامل از دنیا گردد.

تأیید این معنی روایتی است که ثقة الاسلام محمدبن یعقوب کلینی با سند مذکور در کافی از حضرت صادق —علیه السلام— نقل می کند که فرمود: «امیرالمؤمنین —علیه الصلوة والسلام— فرمودند: معرفی نکنم به شما فقیه را —فقیه حقیقی—: آن که خلق را از رحمت خدا مأیوس ننماید و از عذاب او ایمنشان نسازد و در نافرمانی های او اجازتشان ندهد، و به خاطر توجه به غیر قرآن، قرآن را وا نگذارد.

بهوش باشید! در علمی که در آن فهمیدن نباشد خیری نیست. بهوش باشید! در خواندنی که در آن تدبر نباشد خیری نیست. آگاه باشید! در عبادتی که در آن تفکر نباشد خیری نیست».

اکنون بدیده‌ی انصاف درین روایت بنگر و بیندیش تا کدام علم چنین اوصافی را داراست؟!

و همچنین در همان کتاب از هشام، ازحضرت موسی بن جعفر —علیه السلام— حدیث طویلی را نقل می کند که در آخر آن آمده است: «ای هشام! بر پائی (دین) حق برای طاعت خداست و نجاتی نیست مگر به فرمانبری خداوند و فرمانبری به علم و عمل است. و علم با یادگیری، و یادگیری با عقل استحکام می یابد، و دانشی نباشد مگر از عالم ربانی.

ای هشام! کرداری اندک از عالم پذیرفته است و چندبرابر می شود، و عمل بسیار از هواپرستان و نادانان مردود است.

ای هشام! عاقل به دنیائی در سطح پائین که حکمتْ همراه آن باشد رضا

گشته و به حکمتی در سطح پائین که با دنیا همراه باشد رضا نشود، ازین رو معامله‌اش سودآور گشته است».

و در آن کتاب گوید: «ای جابر! هرآینه تقوا پیشه گان میان اهل دنیا کم زحمت‌ترینند، و یاری رسان‌ترین آنان برای تو.. گو یا به امر خدایند.و بپای ایستادگان برامر او.به دوستی پروردگارشان دوستی خود را بریده‌اند.و از دنیا برای اطاعت مالکشان گریزانند و بسوی خداوند —عزّوجل— و محبتش،به دلهاشان نگرانند».

پس از آن می فرمایند: «دنیارا چون فرودگاهی گیر که در آن فرود آمده و از آن بار بستی و یا چون مالی که در خوابش پیدا کرده و بیدارشدی و دیدی چیزی همراه تو نیست. جزین نیست که من برای تو مثلی زدم، چرا که دنیا نزد صاحبان عقل وخداشناسان سایه راماند».

و در روایت دیگری از طریق اهل‌بیت —علیهم السلام— آمده است: «زهد و ورع هرشب میان دلها گشتی زنند اگر به دلی رسند که در آن ایمان و حیا بینند،ماندگارشوند وگرنه از آن بگذرند».

و در روایت دیگری از رسول الله —صلی الله علیه و آله— فرماید: «از نشانه‌های عقل تهی شدن از خانهٔ غرور است و بازگشت به خانه‌ی جاودانگی و شادی، و توشه گیری برای ساکن شدن در قبر و آمادگی برای روز قیامت».

و از ابوذر، از رسول خدا —صلی الله علیه و آله— روایت شده، که فرمود: «آن که از دنیا دور شود خداوند حکمت را در قلب او وارد سازد و زبانش را بدان گو یا گرداند و درد و دوایش را به او بشناساند و از دنیایش بسلامت سوی خانهٔ سلامتی برد».

فصل[۳]

سفارشات بعضی ازپیامبران و اولیاء

عیسی —علیه السلام— به گروهی از یارانش فرمود: «از دنیا روزه گیر و افطارت را مرگ قرار ده».

و روزی حواریّونش به او گفتند: «ای روح الله! ما نیز چون تو نماز می خوانیم و مانند تو روزه می گیریم و چون تو ذکر خدا می کنیم، ولی نمی توانیم مثل تو روی آب راه رویم، فرمود: مرا بگوئید دنیا دوستیتان چگونه است؟ گفتند: دوستش داریم. فرمود: هرآینه دوستیش دین را فاسد کند ولی دنیا پیش من مانند سنگ و کلوخ است».

و لقمان فرزندش را موعظه می نمود که: «با دانشمندان همنشین شو و همزانوی آنان باش، که خداوند دلهای مرده را به نور دانش زنده کند، همچنان که زمین را به باران آسمان».

عارفی به هنگام سیاحت بر راهبی گذشت از و پرسید: «راه بسوی خدا چگونه است؟ راهب گفت: در مخالفت هوای نفس. پرسید: بهترین زادراه چیست؟ گفت: تقوی».

یکی از بزرگان گفته است: «عالِم دنیادوستی که در جستجوی شهوات آنست، طبیبی مریض را ماند که می خواهد تا دیگران را مداوا کند، برو امید بهبودی نباشد چگونه دیگری را بهبودی بخشد؟!».

یکی از اولیاءالله را پرسیدند: «سبب گناه چیست؟ گفت: سبب آن نگاه است، و از نگاه همان گذر دیند. اگر چاره‌ی آن را به بازگشت بسوی خدا کردی، گذشته ای وگرنه با وسوسه ها مخلوط گردد و از آن شهوت خیزد».

و بزرگی گوید: «آن که به مردم خشوعی بیش از آنچه بدل دارد بنمایاند، نفاقی روی نفاق نموده است».

و یکی از بزرگان دیگری را چنین سفارش می نمود: «تو را به پنج چیز دستور می دهم، و از پنج چیزت باز می دارم: دستورت می دهم که اذیت مردمان را تحمل کنی، و از اذیت کردن به آنان دور باشی، و سبب راحتی برادرانت را فراهم آری، و گوش باشی نه زبان، و در معاشرت با مردم طرف آنان را بگیری؛ و دوری کن از معاشرت زنان، و دوستی دنیا، و حب ریاست، و ادعا داشتن؛ و بدگوئی در باره مردان خدا».

و یکی از آنان گوید: «سبک شماری احکامی که خداوند برقلبها و گوشها و چشمها و زبانها و دستها و پاها و شکمها و فرجها واجب نموده است، سبب بریده شدن بندگان از پروردگارشان و محروم شدنشان از چشیدن شیرینی ایمان و رسیدن به حقائق صدق و عرفان گشته است و دلهاشان را از نظر به آخرت مانع شده است. و اگر مردمان برین واجبات واقف شوند و آنها را استحکام بخشند، خداوند آنان را از یاری و کرامت خود آن مقدار روزی فرماید که بدنها و قلبهاشان از کشش آن درمانند».

یکی از اهل الله را از مؤثرترین چیز در تسکین شهوت پرسیدند، او گفت: «روزه‌داری در روز، و عبادت بشب، و ترس از شهوتها و از آنها تغافل نمودن و نفس را از یادشان بازداشتن است».

خاتمه

برادران و رهروان راه نجات دانسته باشند که مخاطب ما درین نوشتار یک یا دونفرِ معین نیستند، همچنان که غرض اشاره به یک یا دو فرد مشخص از کسانی که خود را به ارباب کمال مانند کنند و به لباس اهل وجد و حال در آیند و از کسانی که با همه غوطه‌وری در شهوات، و کودک فکری و کوته‌نظری شکلک بزرگ مردان را می نمایانند، نیستند. بلکه هدف آگاهاندن افراد پاکدل و صاحبان ذوق سلیم است بر فساد زمانه و انحراف بیشتریِ مردمان از راه علم و عرفان، و شیوع بیماری نادانی و گمراهی است میان اهل دوران؛ ابرهای تاریکی آنچنان بردلها سایه افکنده است که بیکارگی و بی‌توجهی به امور دین و آخرت را نهایت تقرب و سلوک بسوی پروردگار عالمیان می انگارند، و القاءات شیطانی و غلبه‌ی وسواس و اوهام و خیالات باطله را که ناشی از صرف عمر در لاطائلات است الهاماتی از حق و اشاراتی از عالم ملکوت می پندارند.

ازین رو بخشی از مقامات رهروان راه آخرت و خصوصیات و خوی های آنان و همچنین خصوصیات و خوی‌های دنیاجو یان و بیکارگان را در اینجا ذکر کردم تا مرید راستین در پیروی افرادی که راه حق و صدق می پیمایند بینا باشد و عارفِ کاملِ کاملساز را از نادانِ گمراه و گمراه کن تشخیص تواند داد؛ و منافق نابینا از نکته‌بین بینا نزد او جدا شود، تا در راه گم نشود و کارش به خسران نکشد

و به سبب پیروی شیاطین و اطاعت گمراه کنان گمراه نگردد. افرادی که پیروان خود را گاهی از کار و کسب — که در آن کمکی به خلق است — باز می دارند، و گاهی آنان را از عمل به واجبات دینی و بدست آوردن علم یقینی — که بدین وسائل به درجات آخرت فائز توان گشت — دور می سازند.

وهم غرض ما از گفتارهائی که در نکوهش نادانی و دنیادوستی و ستایش معرفت و آخرت جوئی آوردیم، تشویق جویندگان و رهروان است بر بدست آوردن معارف الهی و علوم یقینی که قلبهاشان را برای کشف حق نورانی کند و تحریص آنان بر دوری از لذتهای دنیوی و شهوتهای جسمانی که نفسهاشان را تیره سازد و قلبهاشان را تاریک کند و ارواحشان را تا جایگاه حیوانات و حشرات پائین آورد و به اسفل سافلین و جایگاه شیاطین فرو افکند.

و آن که در بخشهای مختلف این رساله نیکو نگرد و در مقاصد آن ژرف اندیشد — اگر دارای فطرتی صاف و خالی از امراض و فساد و ذهنی مستقیم و خالی از لجبازی باشد — در او کششی قوی برای ژرف بینی در معارف حقه ی الهیه پدید آید. معارفی که چون وسیله ی تکمیل قوه ی عملیه اند بوسیله ی آنها انسان به مقام ملائکه ی مقربین رسد و درجه ی اهل ولایت و کرامت را دریابد؛ و هم در او ولعی شدید بر پاکسازی دل از دنیا و توجه به آرایش های آن و شستشوی درون از صفات نکوهیده و خوی های ناپسند پدید آید، که این کار چون خود وسیله ی تکمیل قوای عملیه است راهی برای نجات از منزلگاه شیاطین و رهائی از مرتبه ی فرو افتادگان در سقوط گاه افراد پست شود. و جان چنین کس که به دو بال علم و عمل توانا گشته است تواند سوی جوار رب العالمین پر کشد.

آنچه را مربوط به طریقه ی علمی و کیفیت سلوک در آنست در کتابی که نام آن حکمة متعالیه است و به اسفار اربعه شهرت یافته و همچنین بطور پراکنده در دیگر نوشته های خود آورده ایم.

و اما تفصیل طریقه ی عمل با تفکر عقلی و اندیشه ی علمی از کتاب خدا

و احادیث پیامبر و آل طاهرین او —سلام الله علیهم— بدست آید، همچنان که تفصیل علوم نیز با درک رموز موجود در کتاب خدا و احادیث تحصیل تواند شد که چنین درکی نیاز به ذوقی الهی دارد که خود مقامی بالاتر از فکر و اندیشه را داراست و به مجاهدت و پیمایش راه ریاضات بدان توان رسید.

حال که پای گفتار بدینجا رسید پایان‌بخش این نوشتار را سخنی در بیان شرائط ارادت و واجبات مرید و مقدمات سعی و کوشش او قرار دهیم:

روشن است که اگر کسی پستی و فنای دنیا و بزرگی و بقای آخرت را —خواه از راه تقلید ایمانی و یا از طریقِ کشف عرفانی— تشخیص دهد بناچار خواهان سلوک راه آخرت خواهد بود، چه اگر کسی را خرمهره‌ای بدست باشد و در آن حال چشم او به گوهری بیفتد، بدون شک آماده‌ی تعویض آن خرمهره با گوهر خواهد بود، و اگر کسانی را می‌بینیم که طالب بدست آوردن محصول آخرت نیستند و لقای رب نمی‌جویند بخاطر ایمان نداشتنشان به خدا و روز واپسین است —البته غرض ایمان قلبی است نه چرخش زبان به شهادتین—.

پس بازدارنده از رسیدن عدمِ سلوک است، و مانع از سلوک عدمِ اراده و مانع از اراده عدمِ ایمان است، و آنچه عدم ایمان را ببار می‌آورد نداشتنِ قوه‌یِ اندیشه به حقایق امور است، بخاطر فراگیری هوی و شهوتها و تراکم حجب و تاریکی ها، و نبودن رهنمایانی که احوال مبده و معاد را بیاد افکنند و عالمان به الله و روز واپسین و رهنمایان به راه یقین و کسانی که پستی و انقراض دنیا و عظمت امر آخرت را گوشزد نمایند.

پس مردمان چون به غفلت اندرند در شهوتهاشان غوطه‌ور شده به خواب خرگوشی فرو رفته‌اند و میان علمای دین نیز کسی که آنان را بیدار کند دیده نمی‌شود. و اگر نیز شخصی راهی بسوی آنان جوید، آنان را هوی طلب و منحرف از راه آخرت و روز قیامت خواهد یافت، ازین رو ضعف اراده و ناآشنائی به راه و سخنگوئی علماء از روی هوی اسبابی برای بریدن راه سالکین الی الله شده‌اند.

و چون مطلوب ناپیدا و رهنما ناموجود و هوای نفس غالب و طالب غافل باشد، وصول غیرممکن گردد و راهها بسته شود. و اگر کسی بیدار شود و یا در اثر تنبه کسی توجه پیدا کند و در خویشتن شوقی برای بدست آوردن محصول آنحرت یابد، باید بداند که این راه را شرائطی است که نخست آنها را مقدم می باید داشت و وسائل نجاتی که بدانها چنگ می باید زد و حصار اطمینانی که در آن جای می باید گرفت تا از دزدان و رهزنان امان یابد و همچنین وظائفی که در سلوک بدانها ملتزم می باید بود.

اما شرائط عبارت است از رفع حجاب و سدّی که میان او و حق است، چه مردمان از حق در اثر تراکم حجابها و سدهائی که به راهشان است، محرومند. و خداوند سبحان فرماید[1]: «پیش روی آنان سدی قرار دادیم و پشتشان سدی و آنان را فرو گرفتیم پس نمی بینند».

و حجابها چهارند: مال و مقام و تقلید (بی تحقیق) و معصیت.

پس حجاب اولین را می بایست به بخشش از خود دفع کند، مگر آن مقدار که بدان نیازست؛ تا دلش بدان مشغول نگرد، که حتی درهمی نیز به اندازه‌ی خود دل را مشغول می کند.

و چاره‌ی حجاب دوم دوری جستن از موقعیت های آن است و تواضع نمودن و از آنچه شهرت ایجاب می کند دور بودن.

و چاره‌ی سومین حجاب به پیروی نکردن از روشی خاص و ترک دیگر روشهاست، و اینکه حقیقت امر را در اعتقادات خویش بامجاهدت— و نه با مجادله— بدست آرد.

و چهارمین را به توبه تدارک می باید کرد و رفع مظالم خود. تصمیم بر

۱— وَجَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِم سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِم سَدّاً فَأَغْشَیْناهُم فَهُم لایُبْصِرونَ. [سوره یس ۹/۳۶]

عدم بازگشت و پشیمانی برگذشته و رد مظالم و راضی نمودن کسانی که برآنان تعدی کرده است؛ چرا که تا حجابهای معاصی بدین طریق رفع نشود محال است که باب مکاشفه بر سالک باز گردد.

چون این شرائط را بجای آورد، مانند کسی شود که خود را پاک کرده وضو ساخته و آماده‌ی نماز گشته است که معراج مؤمن می باشد.

دریـنجاست که نیاز به رهبری پیشوا دارد و استادی که تا دنبال او رود تا او را به راه راست هدایت کند، و این کس که چون ریسمانی برو چنگ باید زد، آنگاه لازم آید که مریدْ شرائط مذکور را بجای آورده باشد و چون چنین کسی را بیابد می بایست چون نابینائی که برساحل دریا خود را به راهنمائی می سپارد دنبال او رود، و در ورود و خروج مخالفتی با او نکند، و حتی گفته‌اند: «مرید در پیش شیخ خود چون مرده در دست غسال می باید که او را به هرطرف خواهد می چرخاند و او چون و چرائی نمی کند»، چرا که نفع اشتباه استادبیش از فایدهٔ صواب خوداوست.

اگر استادی چنین شایسته بیابد اوراست که به قلعه‌ی محکمی که از رهزنانش در امان دارد بنشیند و این قلعه پنج امریست که شاعری آنها را درین بیت جمع آورده است:

صمت وجوع وسهر وعزلت وذکری بدوام   ناتماماں جهان رابکند کارتمام

گرسنگی بخاطر پاکسازی خون قلب و سفید کردن آن است که در نتیجه نورانی می شود و بخاطر آب کردن چربی های سینه تا لطیف شود که این کلید مکاشفه است.

و اما شب بیداری قلب را جلا دهد، و خود بیداری شب نیز نتیجهٔ گرسنگی است چه با سیری ممکن نباشد. و خواب بیش از حدِ لازمْ قلب را می میراند و نابود می کند. و در وصف ابدال گفته‌اند: «خوراکشان بقدر احتیاج است و خوابشان وقتی که برآنان چیره گردد و گفتارشان آنچه ضرورت ایجاب کند».

و اما لب از سخن بستن بدین خاطر است که گفتار قلب را مشغول می دارد و دلها ولع عجیبی به سخن گفتن دارند و بدین خوش باشند، لیکن سکوت عقل را بارور کند و ورع را جلب نماید و تقوی را بیاموزد.

و اما عزلت و تنهائی فایده‌ی ایندو دفع مشغولیتهاست و نگهداری گوش و چشم که دو دالان قلبند؛ و چاره‌ای نیست که راه حواس را جز به مقدار لازم ببندیم، و این معنی جز با نشستن در مکانی تاریک بدست نیاید، که سرخود به گریبان بپیچد و یا عبا و یا چیز دیگری برآن گیرد؛ درین حالت است که ندای حق را بشنود و جلالت حضرت ربوبی را ببیند. نمی بینی که رسول الله -صلی الله علیه و آله- را در چنین حالتی ندا داده‌اند و به او گفته شد[۲]: «ای جامه بخود پیچیده» و «ای خود را به لباس در پیچیده».[۳]

این چهار عمل همچون سپر مُرید است و چون حصار محکمی که او را از رهزنان و دیگر عوارضی که راه را برو می بندند، در امان می دارد. پس ازین است که سالک به رهروی می پردازد و نام سالک برو نهاده می شود.

و سلوک عبارت از گذشتن از کُتلهائی است که میان بنده و خدای او یند، که چیزی جز خوی های قلب نمی باشند و مهمترینشان وابستگی به دنیاست که سر همه‌ی خطایاست. و برخی ازین کتلها از بعضی بزرگترند و برای رهروی می بایست به آسانتر پرداخت و از آن پس به سختتر از آن.

این صفات نکوهیده رسوب های همان وابستگی هائی هستند که در اول رهاشان کرده‌است و آثار جامانده از آنهاًیند، پس چاره‌ای جزین نیست که نهانگاه سالک ازین آثار پاکسازی گردد، همچنان که ظاهر خود را از اسباب ظاهری آنها پاک نمود. درین معرکه است که کوشش به درازا می کشد و کیفیت آن نسبت به احوال هرکس به نوعی دیگرست.

و راه مجاهدت در پاکسازی هر صفت نکوهیده‌ای مخالفت هوای نفس و

۲- یا أَیُّها الْمُزَّمِّلُ. [سوره مزمل ۱/۷۳]

۳- یا أَیُّها الْمُدَّثِّرُ. [سوره مدثر ۱/۷۴]

شهوت است، بدین وسیله که نقطه‌ی مقابل آن را بر می گزینیم، تا آن خوی سستی گیرد و قلب از وابستگی بدان بکلی یله و رها شود.

و چون مجاهدت را انجام دهد استاد او را به ذکری مشغول دارد که دائماً قلبش بدان متذکر گردد و او را از زیاده‌روی در وِردهای ظاهری باز دارد، بلکه به همان واجباتش اکتفاء کند. و وِرد او تنها یک ورد خواهد بود که گزیده‌ی وردها و نتیجه‌ی آنهاست، یعنی بر دوام داشتن دل به ذکر خدا، پس از آن که از یاد دیگرانش خالی کرده است، تا بصورت عاشق پاکباخته‌ای درآید که او را جز یک خواسته نیست، و به گوشه‌ای تنها می نشیند و از مال حلال مقدار اندکی می خورد.

درین زمان استاد او را ذکری از ذکرهائی که مناسب حال او بند تلقین می کنند، تا جائی که زبانش از حرکت بیفتد، و طوری شود که بدون این که زبانش را حرکت دهد گو یا ذکر برآن جاری است.

و از آن پس بی توقف ملازمت می کند تا اثر آن از زبان نیز می رود و تنها صورت لفظ بر قلب می ماند، و برین حال مداوم است تا حروف لفظ و شکل آن نیز از قلب محو می شود و تنها حقیقت و معنای آن ملازم قلب باقی می ماند، که همیشه در آن حاضر و برآن چیره است.

درینجا خواطری برقلب رو می کنند و دری برآن گشوده گردد، و چه بسا خواطری شیطانی که کفر و بدعتند برآن وارد شوند، و تا زمانی که او آنها را ناخوش داشته و آماده از بین بردنشان باشند ضرری برو نخواهند داشت.

اینها دو بخشند: بخشی که یقین می داند خداوند از آنها منزه است، پس به آنها اعتنائی نمی کند و به ذکر روی می آورد و به خداوند پناهنده می شود تا ازو دفع کنند؛ همچنان که فرماید[۴]: «اگر از شیطان تو را وسوسه و فسادی رسد پس به خدای پناه بر».

و بخشی دیگر که در آنها تردید می کند. پس این بخش و دیگر احوالی را

۴- وَاِمّا یَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّیطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ. [سوره فصلت ۳۶/۴۱]

که در قلب خود می یابد بر استادش عرضه و از دیگران پوشیده می دارد.

و پس از آن استادش در حال او می نگرد، اگر او راهشیار و صاحب کیاست بیند دستورش می دهد که به فکر پردازد تا بر حقیقت قلب خود آگاه شود و نوری در قلب او افکند تا برو واضح گردد. و اگر ببیند که توان آن را ندارد او را با ذکر نصیحت و دلیلی که مناسب فهمش باشد به اعتقاد صحیحش سوق دهد.

و استاد راست که نیکو بنگرد و به نرمی گراید که اینجاها گردنه های راه وجاهای خطرناک آنست، و چه بسیار مریدی که چون به ریاضت پردازد خیالهای فاسد برو چیره گردند که او از کشف آنها خستوان بود و در نتیجه راه برو بسته شود و به بیکارگی گراید، و راه اباحت پیش گیرد که هلاکتی عظیم است و کودنی محض به خلاصی نزدیکتر از چنین تجرد برای فکر باشد.

چون آن کس که به فکر می پردازد و شواغل و علائق را از دل خود می راند کشتی خطرناکی را نشسته است که اگر بسلامت رسد از بزرگان دین خواهد بود، و اگر خطا رود غرقه گردد. و ازین روست که پیامبر اکرم —صلی الله علیه و آله و سلم— فرمودند: برشما باد به دین عجوزگان.

وانگهی مریدی را که به ذکر و فکر همت گماشته است گاهی رهزنان عُجب و ریا و خوشحالی از احوال مکشوفه برو ره زنند، و اگر او بدین امور توجه کندو بدانها پردازد، رهرو یش سستی گیرد و ایستا شود، بدین سبب او راست که سراسر عمر خو یشتن را چون تشنه ای که اگر دریاها را نیز برورریزند سیراب نشود ، برین معاهدت ملازم بود و برآن مداومت نماید.

سرمایه اش خلوت و از مردمان بریدن است، و چون برین معنی مداومت کنند و دلش را با خدا دارد جلال حضرت ربوبی برو کشف شود و حق برو تجلی کند و از لطائف رحمت خداوندی چیزهائی آشکار گردد که توصیف آنها نباید، و بلکه بتوصیف درنیاید.

این راه ریاضت مرید است و پیشروی برای لقای خدا که از کتب بعضی

از عرفا به تلخیص آوردیم.

و سخن را همینجا به پایان آریم— شکر خداوند عزیز منان را، و درود بر فرستاده‌ی او که برای رهنمائی عقلای انس و جن برانگیخته گشت، و آل او که رهنمایان راه بهشتند و پاک از هر ناپاکی و زشتی.

فهرست نامهای کسان

فهرست کتابها